

Perzsa 0.74.

تخفة العارفين كتبه - سلو

4610 -

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Préface
Livre des secrets des
propres à l'homme
1780
Abbas
Londres

Perzsa O. 74.

4610 -

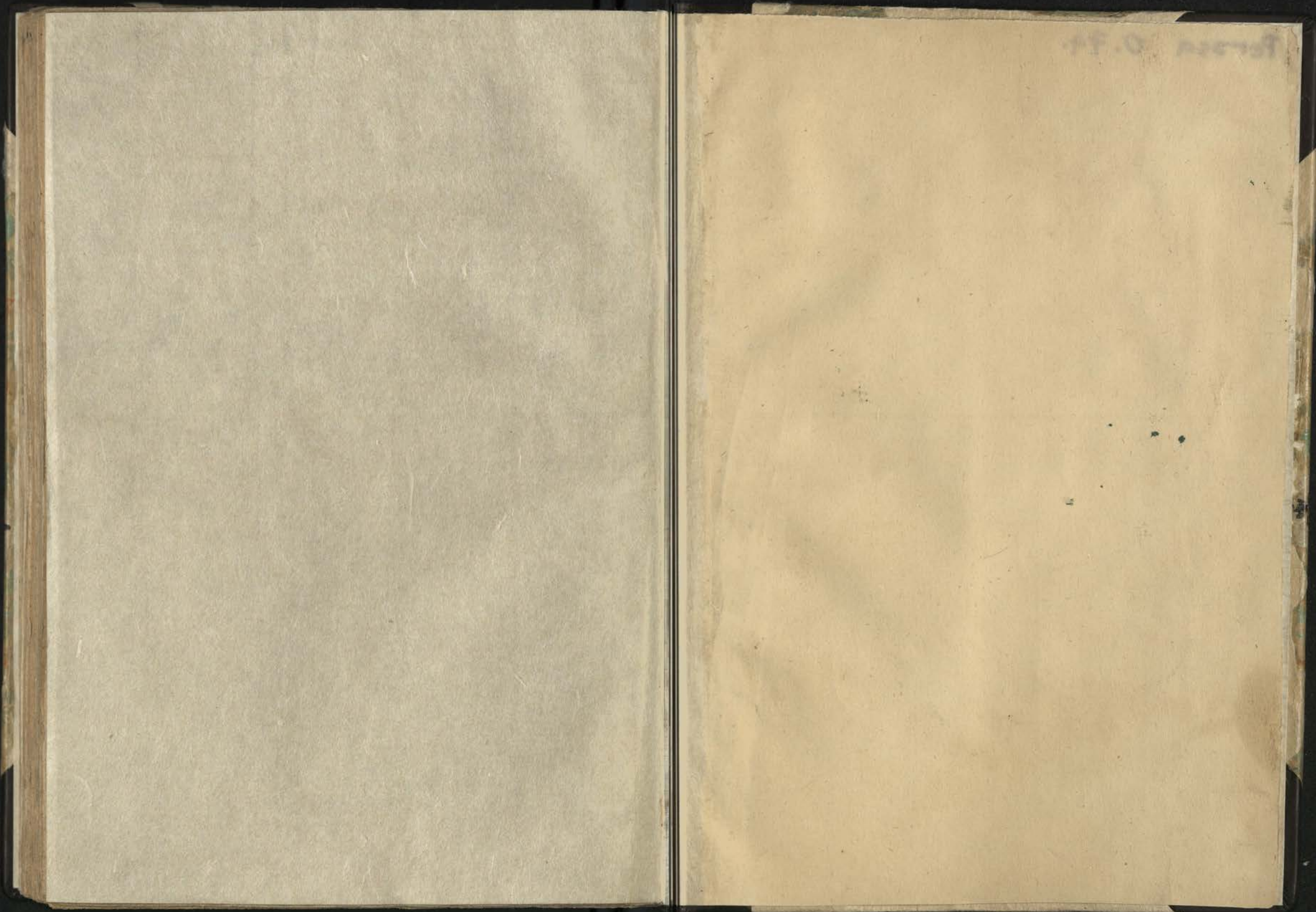
تحفة العارفين كتبه - سلوكر



Préface au 3/
Liste des écrits de
M. de Karaman
Paris

Abdoul
Korid

1780



الحمد لله
 في حق العرافين
 ملك

Perisa O. 74

نعمت فيض رحمت جناب استاذنا وعلما

الملك والملك
 من مملكت
 بسم الله الرحمن الرحيم
 في حق العرافين
 ملك

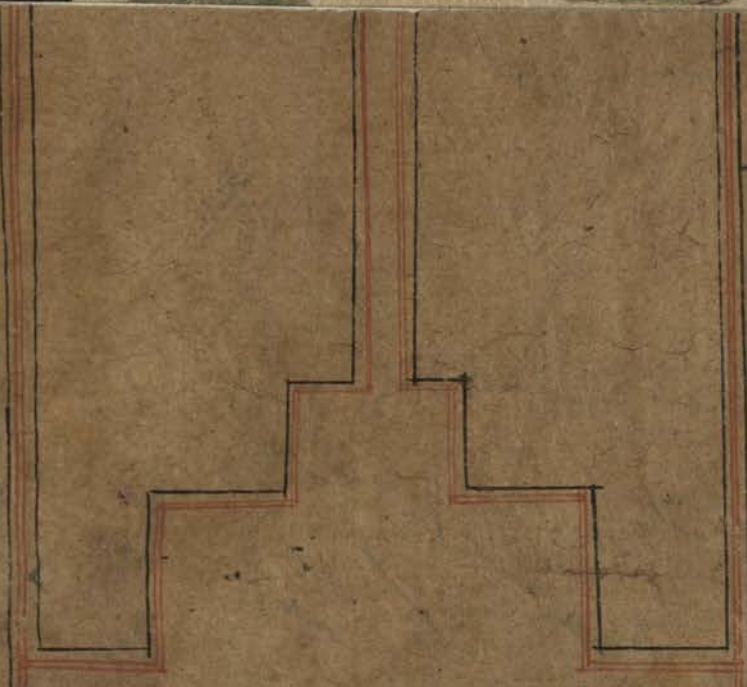
Shahar Ahud



Shahar Ahud

Shahar Ahud





بسم الله الرحمن الرحيم

مايم نظارگان غمناک زین حقه سیر و مهر خاک
کاین حقه و مهر تا بجایند سر کینه عمری کثایند
وین طرفه که بر باط فرمان مهر من است و حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند که قاقم و کاه قند را زند

وین
ساده

افلاک
کینه
عمر
مهر
قند
سحر
کارند
خود
بوالعجبان
سحر
کارند

دقت

سر

وقتست که وقت در سر آید
وقتست که این چهار حال
وقتست که هر کبان انجم
کردون نمط پلنگ کرده
از چرخ زدن بیفتد افلاک
بکشاده شود زینت این کور
یکسر شود اتمات حیوان
در دیده ابلق جهان تار
اینک ز علامتی که پید است
انصاف نهان شد و وفایم
اتار سلامت از جهان رفت
پید است برستان دین
هر زهر که دست عالم آمیخت
هر پرده ظلم کاسمان ساخت
این بام نگر چشمت ابد
سیلاب غم رود در آید
بنهند مخفه مه و سال
هم نعل بیفکنند و هم سم
کیتی نفس نهنگ کرده
در رقص آید مقاصل خاک
سحاب شب و حواصل رو
بسته رحم و فسرده پستان
از ناخنه روید استخوان باز
از آدمیان حفاظ برخواست
هم جنس نماید و آشنا هم
این امانت از جهان رفت
دجال نهر و ممدی نی
در جام جهان نمایی بار خست
خاصل ز پی جان خا صکان ساخت
بازیچه صد هزار اطفال
ل

بسم الله الرحمن الرحيم
مايم نظارگان غمناک
کاین حقه و مهر تا بجایند
وین طرفه که بر باط فرمان
خود بوالعجبان سحر کارند

نقطه
تشریف
بازیچه

کلیات افلاک

تکمیل کتاب
بازار کتابخانه
مجلس

این طفلان بین بشام و شبگیر	ابجد خوانان لوح بقدر پر
زاجله نشانه خطابست	طفلی که خلیفه کثا بست
خاقانی را بخطه خاک	نگرید ازین مخاطب پاک
خطاب با آفتاب بود چه حجت	
ای مهزدمان روزه داران	جان دار و علت بهاران
ای کعبه ره رواست ما را	دی رزم آتشین چهارا
هکامه شب روان دریده	پروانه بفرست آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا	مشویری صد بهار عذرا
شکل تو بعالم سنجی	نارنج حدیقه ترنجی
از فیض تو در دو کا بهواره	دو بهنده و طفل شیرخواره
شش با نو پیر کرده هفت	عالم بتودیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم ازشت	جعد سز نکیا خم ازشت
دار و ز تو روی و میان آب	کیر و ز تو جعد زنگیان تاب
دیباچه روم از تو رنگ	آینه زنگ از تو زنگ
کودک وشی و ترست در بر	بر لوح ز بر جدا بجد از زر

از افق

حفظان
علت جواری و طبع
نقدی در

زبان علنی
سینه در

وز رفتن تو در این ولایت	و این هفت صیفه پرده ایت
ز پاشی و ناگشاده کنجی	تباری و ناگشیده رنجی
که در خفقان چو شاخ عمر	که در یرقان چو چشم عمر
که کوثر عمر زای باشی	که آتش جان گزای باشی
جو شیده غسل نمایی از بر	کوه از نظر تو روغنی سر
از هر طرفی که اندر آئی	امدازه آن طرف نمایی
باشی بدین چهار سن ساز	هر خار خوشی بتور سن باز
که درین زردبان کنی جای	که بر سر کوبان نهی پای
که رست کنی شکر اندر آئی	که تیز روی و در سر آئی
هم عارض شکری بهار	هم شاهد مجلسی کیا را
ز کنین تو کنی کمان شیطان	چون طاق مقرر نسلیان
در قصر شهان بسی نیایی	ذی بنک لولیان گزایی
تو خط ز تو شد غدا عالم	و آخر قافان از تو شد هم
همراه به پیک رایکائی	خلعت تو دهبی و و استانی
یا خلعه به زبردستان	یاداده خویش بازستان

بازار کتابخانه
مجلس

افزایش کج خرس است	ارایش تاج هر کس از لشت
خس بروران از کران بکری	خردست سبکتران بکری
زاینده زرد کو هر پاک	از نطفه لشت نقطه خاک
از زاده خاک خاک روز است	آنرا که ز بخت تیره روز است
اقبال بخاکش اندر انداخت	ادبار هر کسی که در تاخت
یا مهره لعل کردن خر	باقفل زار تو فروخت

طفاست که زرد و سرخ جوید	مرد از بی لعل و زربوید
خونست فسرده در دل شک	لعل از چه تیره ایست شک
کر لعل و زربست و زرباش	کل زان بود از فغاناش
چون زربدم دو سکه اند	کل را بشکند و رکتد زر
جامه خرد از نماز برده	ایست بخون خراز برده
چون کیسه طناب در گوشه	در کیسه هر که زر فروخته
زربنده شمره زرخدایش	آنرا که ز قویشینش
از ذرت آدرسیه برآرد	ز رحمت آذر سر آرد

از صبر

ز زحمت جزا تشنه شده
 تا ز این حرص جوشش
 تاهست دل تو بسته زر
 زربست تی دوروی طار
 بشکن بت اگر هوای این
 خفاقی را چشم هستی
 او است طریق بت شکنی
 این شمشیر کجاست
 زربدش کجاست

ای زلف آینه این که با	وی از تو که از شش موربا
ای دایم به بان خشن	مغنوقه را بیکان هرل
صاحب صد ری و لکه حق	در صف نعل خشت جا
آن نور که بیدریغ باری	از دیده من دریغ داری

روز و شب

نکست

کستن

از تو که از شش موربا

خطاب

ششم

اری تو اگر بکشد شناسی
این ناز مرا بران غلامی
بنداشته ام که اوست حاضر
منبر که چه سر و پایست نام
من هیچ نه ام هیچ معیار
از گفت خودم حیالت افزود
دل بر سر عذر جانفشانت
دافکنده رسم که جای آنست
صبح است سوی تو عذر خواهم
صبح از سر صدق تازه داریست
عذر از نفعیست صبح به پیوست
می تو جوهریست کین نباشی
نیقش تو جوهریست عقل عالم
از عدل خلیفه جهلیست

زاعلی مطلب که شناسی
کونیست بهم آفتاب نامست
زان کرده این عجب ظاهر
کز هر دم تاملک نه اندام
از سپی کسان بهیج مزار
رخ در چوخی سرور زین اندام
جان از بی خود ده در میان
بش تو بیای دست برت
صبح است شمع این کلام
صبح اینده دار راست گویت
کرد از صحنیست سینه بر کیم
روحی همه حش کین نباشی
قدری تو جوهریست عقل عالم
که کاه سیاه پوشش ازانی

عذر از نفعیست صبح به پیوست
می تو جوهریست کین نباشی
نیقش تو جوهریست عقل عالم
از عدل خلیفه جهلیست

لالی
بسیار

بالایی رستی از لطافت
بسیار از شیرین
زین صدفی جواهر افزای
هر چند روی زین نامی
میخ ز زار زنی بسیار

نزدیکی و دوری از مسافت
بر سوره اختصاص بین
در کج کف محبت جای
تاری ز روی مصطفائی
مر حلقه در رخ مصطفارا

بی بی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
چرخ از بی در عشق آفریده
در دامن چرخ آن منظره
در عی بهر از حلقه نورین
هر در رخ که دست کبریاست
کان در رخ که داشت قد عالم
در دست رفقای آن مطهر
بر برب کمال آن بقدر
مر ملک قیامت شاهی ادا

نزدیکی و دوری از مسافت
بر سوره اختصاص بین
در کج کف محبت جای
تاری ز روی مصطفائی
مر حلقه در رخ مصطفارا

چون حلقه در رخ از ان عین
نه جبرخ ز حلقه اینست کیم
یک حلقه در رخ که دست کبریاست
خامل ز بی تو مصطفائی
نانات کمال اوست بل کم
دست تویت خلد انور
کونی از کمال نیست چرخ طلوع
داهی است غمبان واهی

بسیار

چون عیب بقا رسد بناچار
از سنگان جهان شود شاد
قربانش کنند بهر محنت
کرد و ز سنگان دوزخ آزاد

المقالة الثامنة الموصوفة بحسب العقول و منهاج العقول

آنم که بد از ضرب عالم
زین بوم کسیت و بام منجوس
بجهت عیار من و جوکم
زیر و زبر و دو سکه مجبوس
در بند و دو سکه زخم برورد
رخ زیش کنجه آله خور و
در دست جهان دور و دینار
بر هر که وی بخت نشاند
باصورت شش سری بروم
زری که بود خلاص کاین
او از ده جور بخت نشانی
من عیب بکیم به بنیام
تو غمزه مشو که بایک دارم
از سبب جنیتان بالا
نه طوق امید ز من نه بخت دارم
تو غمزه محک محک به دارم
طفلی بهوای ز زنا رنج
میکردی ز زبا نه دارم
و رجب و درمینه در میان
تو غمزه محک محک به دارم

بهم که از از

کلیه کلمات در این کتاب
برای تعلیم و ترویج است

نویسنده
زینیم

دیدم که ترا زری بیارست
بیا و شدم در این ترازو
دو کفه و شش علامت شد
من زین سودا با دوزان و کس
با دوا چه ز اصل خشک بود
از من بعیا رجب تر بود
پس با که بوزن هم سرایم
کز با و سبک کمتر ایم
حیرت زده ام بظا هر حال
تا صبر ز من با صبر حال
بیخ آیت مصطفی طهر ازو
یا بیند کتاب ترند سازو
از زری که صبر ز بازو انم
تا من چه زرا از که ام کلام

فصل در خطاب باقی و تکی که بحسب آید بگوید

ای دایره کرد و نقطه یزد
ای بویه وای ترا زری ز
ای شاه غمزه زن جهان را
سلطان یکا سپه اسما را
از دولت تیر یافته فر
شش ساعت رانده هفت
شاهی و محال تست مطمن
دارنده صد هزار بیت
فرزین بهر خانه زین سونی
ماه احمره خوری ز بهلوی
مالا شتیج ارجوان تن
زیر تو عروس از عشقون زن

در این کتاب است از این کتاب
و در این کتاب است از این کتاب

نویسنده

زینیم

باز آمدن پسر خطاب که با آب کشته بر تقدیر و حالات

خاقانی را قوی می رسد روز
 طایبش طایبان رازی
 هر خشک و تری که بهشتش از
 چون با نظر تو هفتین گشت
 سه دایه وحشت زمانه
 انی بدرش هیچ برن
 در روز پیش افکنی همه روز
 بس چون بشکشت نی سه
 اشکی که ز دیده ریخت بر خاک
 آن روز که در نقاب باشی
 ای خسته مرهم خراسان
 تو دانده آن طرف بوسه
 من زانفت زاده بودم غمناک

باز بچه بنای و مجلس از روز
 طایبش ترا زوی نازی
 کف بر زو و کل بدستش از
 بشمینه او بر شمین گشت
 از فر تو گشت تاب خانه
 کلامی بدر بچه که بر وزن
 سجاده چهار سوی زرد روز
 و امانش کنی بر آغوش ز
 از خاک بدیده بر زمین
 آتش کشته آسمان خرمی
 من بسته دار ظلم شر و ان
 کان موله تبت مصطفی الواس
 دل در تب کرم و در بدین خاک

باز بچه بنای و مجلس از روز
 طایبش ترا زوی نازی
 کف بر زو و کل بدستش از
 بشمینه او بر شمین گشت
 از فر تو گشت تاب خانه
 کلامی بدر بچه که بر وزن
 سجاده چهار سوی زرد روز
 و امانش کنی بر آغوش ز
 از خاک بدیده بر زمین
 آتش کشته آسمان خرمی
 من بسته دار ظلم شر و ان
 کان موله تبت مصطفی الواس
 دل در تب کرم و در بدین خاک

باز آمدن پسر خطاب که با آب کشته بر تقدیر و حالات
 خاقانی را قوی می رسد روز
 طایبش طایبان رازی
 هر خشک و تری که بهشتش از
 چون با نظر تو هفتین گشت
 سه دایه وحشت زمانه
 انی بدرش هیچ برن
 در روز پیش افکنی همه روز
 بس چون بشکشت نی سه
 اشکی که ز دیده ریخت بر خاک
 آن روز که در نقاب باشی
 ای خسته مرهم خراسان
 تو دانده آن طرف بوسه
 من زانفت زاده بودم غمناک

رو کرم دل و در و منم رسیده
 از کرمش روزگار زمین
 پستی که تن و دلم زانده
 چون چاه غرنینه دار من باش
 زین امی سیر و اعجی سار
 کمال که مرا امید دوان
 صحای سفر گشت از پیش
 از شط و بابل کسب شر و ان
 آن کسب سیه بجای ماندم
 شکر زان سوی صف و داند

دو روز در رخ و در تب کشیده
 من با تو کله کنم تو با من
 قسیرین چاه است آتش بن کوه
 چون کوه شنیده در اینک ناش
 زین امی سیر و اعجی سار
 کمال که مرا امید دوان
 صحای سفر گشت از پیش
 از شط و بابل کسب شر و ان
 آن کسب سیه بجای ماندم
 شکر زان سوی صف و داند

دیده بمنال هشت بستان
 خاکش هیچ طویا بخشش
 هر روز و عید در دیارش
 شکر زان و تر نفس بستان

دیده بمنال هشت بستان
 خاکش هیچ طویا بخشش
 هر روز و عید در دیارش
 شکر زان و تر نفس بستان

دیده بمنال هشت بستان
 خاکش هیچ طویا بخشش
 هر روز و عید در دیارش
 شکر زان و تر نفس بستان

دیده بمنال هشت بستان
 خاکش هیچ طویا بخشش
 هر روز و عید در دیارش
 شکر زان و تر نفس بستان

مجلس استقامت است

بسمه باری و متکبر و

خوستان را دور خنواده
بر خاک رهش سهر خزان گل
کلبا هم بهشت روی کیتق
آب تن ز دوست نخل ازاد
از تازش ترک زنگی امین
رضوان که اچنین بر منده

همدستان را شسته و او ده
 بر آب گشس بهر کران پیل
 بدینا همه هفت شست یک طاق
 شست تو بر تو برونه ای هفت و شش بالای بیکر یک
 بی خبره بر او رطنه با و
 اما نه خازنانش خایرین
 مانده بکف ز بانی صیغه

غولان کین کثی خوزیز
 مقصد و محبده کاروانی
 روز از سر ره راصل کرده
 حیلست که ناقصان عیال و ز
 باراه روان دبل گشته
 خوش خنده و زهر بائش مدام
 ناخفته ولی سرده بی آب

غوغای روز حنپ شب خیز
 دیده نه و محبده دیده باینا
 همان کده ناسپیل کرده
 تهمت کرو قاصدان قیام
 پس راه زن خلیل گشته
 ضحاک دمان دازد و کاکام
 چون خایه مر نه ز آتش تاب

ماکردن موی و کفن و دفن
 در جمعه خوراک میگویند
 کین کشده
 یعنی بازمانده راه گشته بایده
 یعنی بائش مدام
 ارغنه دمان
 یعنی سرده

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

[illegible]

مقاورة

سید محمد علی میرزا

کر خشم و جوهر مایه خشم
جاسوس ^{بدین} خشن همیشه هر یک
ز نسیان همه ساکن نش منکر
لا بل نه جوهر دم ابدی بیم
صده دست و هزار نشه هر یک
چون آب تر و جواتش ابره

صباغانش بله دری وار
تغیر وانش سامری نش
نماترانش خاست المینر
بر جبهه دستان سیل
و و دانگی بعد زبان جوش
شیطان سار و ملک اینر

طباخانش کشیده خنجر
ز زرد و انش کلور بر خلق
عابد الانش حرام کاره
هم خوان مسج اوی حور
کلکونه کنان ز خون هر خلق
حاکم نقیان و رشوه خواره

رخسار نش خیس و مکار
 بکشد تم زینت کین
 برامن آن بلاد معظم
 بوجمل دل و بدلی و دیار
 از طارم شان و زبستان
 ویدمش یکی فیض محکم

صد مصطرب بهر دینیش
صد نبیل روان در آن پیش
گفته که عراق نبی کی داشت
یا کوستان فصیح کی داشت

و در نزدیکی زمین شد و صفت فیض و رود آب
و در غایت کوه بود

بملا در
بملا در
نیز گویند

سپهسالار و مخبره آن ملک

بدل
نمایند خوشتر

اینست سیاه است

نام خندق کبیر

۱ تا ۱۰ دریا و خندق

درگاهان ازاده ملک

درگاهان ازاده ملک

چو تر

درگاهان ازاده ملک

درگاهان ازاده ملک

گفتند نهیم خاص سلطان
 بر خیمه چنانست بسپیش
 الحق با هفت چنبره رود
 میرش ز خیال دوست کش تر
 خوش نکبت بیسی از دم او
 وز خاک چو سر بر آرد آدم
 در یای محیط پیش کارش
 در جنب فراخی کشش
 از خضر که چو کند ناست از رنگ
 بچون که از اشک چشم اعمی
 مرغابی اوهای سسای
 جعفرش بنوای نغمه مخم
 بر هر خط شطبه او که خرابی
 شست افکن ماهی شین
 اینجاست بشمعی کلبان
 ز فو و نفیل و راندیش
 کبر عدن از د وقت که بود
 ز ترش ز سر شک خنده خسته
 ترلینت آدم از نم او
 تجدد و صوبه و کند هم
 محتاج ز کوست چشمه ستارش
 با غایت ترینی نهادهش
 مانده گفت ناست بر تری
 سی چون سرق برین اغنی
 از مرتبه هم عنان غنقا
 دا و وسع و پاید و دم
 صد آفت بجای کوشش نابی
 مای خورا و سب فر نوان

کفر میکرد و نیز آهین بر بزرگان آهین را گویند

تبع احکامان پاک منبر
 بر داخت از جهاد اصغر
 بنموده به جرباش امین
 یک خرب که دصد هزار تان
 معنیه چو خرد و نسا و دهر
 در یک دستری شمایل
 چون ریم این بر خیم این
 در کوشه و امن بقاشان
 بر خیمه ز شعریان طابش
 استاد سرای هفت فصل
 برینج نوشته یارب انفر
 پس تا خست زنی صبا و کبر
 تیغ ز زبان زبانی از تیغ
 یک خرب که دصد هزار تان
 شمشیر چو جان گرفته در بر
 مرغ نیل ز نعل حمایل
 صد و پنجاه کیم و شش
 در بسته طناب نهانشان
 فلک فک و آفتابش
 سنا و غلام حاصل ایشان

صفت مقام امیر اهل انوار الله علیهم اجمعین

رند ان دیدم بهر حرابت
 صافی دم و در خوار هر یک
 بی نوکریان کسی مناجات
 سرست و در و سوار هر یک
 و بوانه خانه را در درگاه
 و بوانه خانه را در درگاه

درگاهان ازاده ملک

خوبه

چو تر

درگاهان ازاده ملک

مقام

درگاهان ازاده ملک

درگاهان ازاده ملک

شش پنج زنمان و دوازده
 از باب بدست سر کشیده
 خم خانه بدیده و کشتاده
 از جنگ مانده فاجه لذت
 از مهر سرای هفت پرده
 وز زخم سپهر سپرده کرده
 زان حوض که آردی خسته
 ناویده ز مانده را شبانی
 بر عالم شرک از در شاه
 من پیش چنین سران گردن
 سر بر خاک پای شان بست
 بهر دل شان هم از دل خود
 بر سفره خاص شان بهر باب

کتابخانه
 کتابخانه
 کتابخانه

کشته متهمان و ممکن
 چون خاک بوی خمره شان
 که ناله دار و کوه سبز
 دوه کاسه بدست همچو دلا

که نام

که نامه بر لب لب شده
 که چون خبر آوری نموده
 و انگاه چون عجبوت و کوشش
 از ترل و نوادران اماکن
 دل رغبت بارگاه میشت
 اینی خاصکیان سخن شمارت
 امر و زخا ص شمشاید
 از چیک بریل و احسن بدیم
 تا از سر بارگاه امکان
 میفتم کس شفیق من
 من بر بای عجز گردان
 روز نو و شایق پای مروی
 در راه چرخم باز گردم
 باهشت جهان و جابر قمار
 کان خواصه بر بکند آرم نهاد

صد پر جو کبوتران کشاده
 ده پای جو عجبوت بوده
 در بان و رقیب شان بهر در
 در بایستی بنوده لیکن
 انکشت زمان که الله الله
 تعریف اتم از شما توان جوا
 در حضرت او سخن روا مید

در بار که شرف بریدم
 و ریایم دست یوس سلطان
 و ز راه طلب رفیق من
 مالینده دوست زبای مروی
 می آمدم آفتاب ز روی
 با خواصه بزرگ باز خوردم

کتابخانه
 کتابخانه
 کتابخانه

در سجده و در سجده

پای پای مروی

کتابخانه
 کتابخانه
 کتابخانه

طهیری
که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

صدر مقصد از خلافت
عادلش بزمان ملک لایق

فصل در بیان و شایسته از خواجه جلال الدین موصلی کریم

آن نقطه ظل که شد مسلم
چون نقطه بر و سه بعد عالم
برده بخلاف رسم و عادی
سجاده و رای این سه حاده
از ظل ظلیل او برابر
ظلمات ثلاثه گشت انوار
همیشه ملک ز جمع ایش
صد آصف بر ضیاعیاش
چون دست کلیم بای کلک
مارون و وزیر شته ماروش
جعفر کرم و نظام بخشش
بل هر دو رکاب دار بخشش
سادات رکاب او گشته
چترش دو جهان فرو گشته
بخشش بر دوار و از سر و سر
جمهور همان به از جسم و هور
چون موکب او فراتر آمد
بی من زمین این نذر ایام

در بیان کیفیت رسیدن محاطه بخدمت ملک زاراداد عالمه

ای عدل تو خضر باوشاهی
ما اشراف پدرک ای ملک
ای نوز تو سایه بان آیام
وی سایت نور بخش اهرام

ای ملک

که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

جابر جبرین
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

ای عکس تو هست باغ فکرت
وی رشح تو جراحی نطرت

ای سر که از تو عقد جبارا
ما اشراف پدرک ای ملک

ای نوز تو بر جهان نزنوت
بل واسطه عقد آن جبارا

معروضت بعد از نفل جابره
چون نفل ریح و زخم غریبه

زبان خفته اول اضرای طرب
امیر آینه عاریت بر تو

بر صند خفاش ند معوم
زین تخت اضر اولین زین

خبر دست تو زیر دست سلطان
در ملک نوی آیام معصوم

آن روز گشت خلع فرمود
خلمت همه خاص خلعت بود

کلمه ثنات ملک حیات
عمل تو برات ظلمت است

اولا تو از کمال نبش
عزالت ز تو چون نثار

ای زال عقیق گشته فرزند
او تادسه ای افزینش

از فرزندانت با فرزند
مهر و دل

که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است
که در این کتاب
نویسیده است

در این کتاب
در این کتاب

همایشت نزد این زال
میراث خوران ملک زال
بر درگه گشت بنده فرمان
خاقانی و صد سزا خاقان

مقامت نمودن در میدان ملک زال خاقانی را از موله نوشت

هر نظم کزین قبیل شنیده
راندش رستم قبول و ستود
چون نطق صد گفتگوش
از در سخنانش بحر بازاد
دید که ز بحر و فرساید
در طوفان کز کار زاید
هر در و آن از آن دور
یک دانه کردن و دور
نطق و نفسش تنجه نور
الحان ربور و نوش زبور
پس گردنمان گران جوهر
فرمود سبک خطاب و مهر
گفتا چه کسی و چیست نیت
اصلت ز کجای کجا مقامت

جواب دادن خاقانی در ملک زال را در این مسموعه

گفتم متعلم سخنم
میلاد من از بلا و شر و تن
بودم جو خلیل ز عهد اول
فرزند و دور و دور معطل
در غار بلا گزیده آرام
انگشت خضر و مزینه و آرام

در غار آن
در غار آن

هر از او
هر از او

در این کتاب

در این کتاب

در تنگه هوا رسید
بر هم زد ده بستان که دیده
در بند نجوم و ماه مانده
هزار بی خطاب رانده

پس کرده بروی تپه راز
انی و جنت و جوی آغاز
رنگ آمده چرخ را خاتم بایز
افکنده بدوزخ و با لیم

پس شمه لطف بر کنه شده
وان دوزخ من بهشت
پس ساخته از بی منازل
در وادی عشق کعبه دل

واضه ز برای قرب بزدان
فرزند خضر کرده فرمان
بصاحب ارق چون فتادی
زان ناصیه چون برون فتادی

گفتم که در آن دیار بر شور
نان شیرین بود آبها شور
آن خطه بدست قهر نیست
جایش نه محل و لینه نیست

پراکنش آبهای ناهوش
از صنعت مرغ و دست کرد
ببالاش مظلوما و آتش
دوزخ ز بر و حجب کرد

ما قتل میکند سیوا و خضر
ان شهر که دوزخ است باللا
مهر خضر ارق فرمود
زان آب و هوای طاهر بود

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب

در معنی جواب دادن حکایتی ملک الوزرا را

چون راه عراق کشیدیم	نعمت که بهشت دیدم
چون باشد مردم کشیده	از کنگان رسته مهر دیده
می بودیم چو در کارگاه	بر بوی قبول حضرت شاه
بر دانه خویش کن بنایم	تا راه و بهر بارگاهم
کان بارگاه معجزه دارد	دارد دانه چون می دارد
کرده ز حد نشاست بر تیر	نکیر و دش از چوین تیر
جای که بنشیند نمایم	هم جبهه کری خرم نمایم
کان نقش کثیری که بکین است	خواننده ز موم راست است
هر حقه که بعل در میانست	اندک مومیش با سبانت

نصیحت کردن ملک الوزرا خاقانی را در حقش چون بر استقامت

کفتا تو هنوز ناتمامی	بر کز دانه مرد این تقاضی
چند از من مین سخن نژاد	خود قبله رله خویش بود
تاریکی محبت خود ستایت	لا اله الا الله

لا اله الا الله

لا نیست حکایت شکایت شیران

معنی است کلو بر و لیران	لا نیست که ز آدمم به بران
دانه آثارانی اینست تاوان	انگو شجره ز آدمم ارد
در بیت انارش ندارد	خود بین چه بوی بربک
کاخ نه جل سوی جوطاوس	طولی که نه شش ایندیش
غافل شود از نایش خویش	خود که کند از خود آشنای
یابد شرف سخن سرای	

در بیان ملک الوزرا دقتی گیری و خورده شناسی با او عالم را

شاهنشده به نشاند برست	لیکن بسج دقتی گیر است
اول شرفش نشاند برست	کتر در جش دقتی گیر است
آن خلیفه که فضل او نگارد	هر بوقدی قدش ندارد
آن شمر به که عدل او بکانه	هر حوصله قدر آن نداند
صفری و تو شاه جامع العلم	طفلی تو شاه بالغ الحکم
یادیه به با شاه بهر اس	بی که کن و بارگاه شناس
حجاب غیور کرد و درگاه	تو بار طلب نغزو باله

معجزه دار

این مهر بر غم دیو زمین
گرفته تو خط یافت منیش

چون یانستی اینچنین تنعم
چم هفت زمین بدین نیکین
این مه شناس نشد بهوش
بر گوشه او بر غم اغیار
ترسم کین را از جان کرانی
بی قدراری نه قدر داری

مراجعت نمودن خاقانی از عراق بکوارن و در شهر شین باده
از حال انکشته و طلب کردن آن
چون خاتم پست ساخته ختم
را ندیدم صلوات بر وجودش
رجعت کردم چو سحر آلم
بر تافتم از عسر و انحراف
در روان سر و سواد و سواد
باز آدم از حد کستان
بر روی همه کس نه خاتم من

این تم گریه کنی و می گریه

مهر ماهوش

در طلب کمال خاقانی را بر سر و پا

نیا نیروان

این مهر بهر مشتبه شده
چون بهر بهر قاصدی فرستاده
گفتا که رضای من ترا به
مهری که در دواست مهرت
در دست تو آن نیکین نشاید
با خاتم جسم چه عشق بازی
شاه بهر خرم و شاد عیسی
عنوان چو بس و بس بروی

این ظلم بود به بابت نامت
از شاه بعدل باز گویند
این کینه ایگون تبودی
کل کینه ات بن بکودی
در علت طبع نفع نیلان
خون رک کل به بشته خار
از عدل کشیده شده بکنده

سواد خزان

خون رک کل به بشته خار

چون خاتم از سر و پا
بر اختر لاشه خرمه معنی
دست جنب کر اسه ز روی

چون از خاقانی باده

خون رک کل به بشته خار

آخر شبی از ره تحسین
عقل آمده گوش من پیفتد
من گویند او برید قاصد
می ماند و می نشد مگویش
ایک دست بدوش او نهادم
آخر جو نمود دست باری
بش آمد و بشین یک
در معنی ظهور مناهب صبح
سل که بدست جایی زد و زدن
هر هفت طبق جهان جلالت
من چشم و آن دم از دور
دیدم نفی صبح صادق
دیدم که سفید بر فلک
شد نجات فلک دم صبح

رفتم بولایت تفکیر
بس شد بد و کان و حد کم کرد
من اعمی و او دلیل قاید
دستی بعضا یکی بدوش
دستی بعضای سر دادم
بر خواست طریق رستگاری
یکت در خفا یک یارید
در معنی ظهور مناهب صبح
هر محبتی کاب تیره را بود
کین نه طبق آسمان ضلالت
برایه صبح و دم از دور
چون یکدست بار واه عشق
این خیمه طاعت نشین
شد خلق ماه خاتم صبح

در معنی ظهور مناهب صبح

در معنی ظهور مناهب صبح

فصل آن آب را دور که غیر صاف است

در معنی ظهور مناهب صبح

بر باغ خروشن و کوسه
من عتاید فتوح کرده
از یک صبح آن بمن
در معنی ادراک سعادت
خون به حق صبح بر راه
مکنز ارده و فرض کرده مجلس
سجاده بکعبه و اکشیده
کشته ز مرشش نوی سر
بر خاک سکندر آمده هم
صدر به ریش بر گرفته
اندر برش از سه فضایل
کرده ز روانی عالم غیب
فضل اله بر طراز جامه
در دست عصای سحر کای

شد خرقه ملع حیران
باشان دل صبح کرده
کادوم مجلس صبح دیده
در معنی ادراک سعادت
خون به حق صبح بر راه
مکنز ارده و فرض کرده مجلس
سجاده بکعبه و اکشیده
کشته ز مرشش نوی سر
بر خاک سکندر آمده هم
صدر به ریش بر گرفته
اندر برش از سه فضایل
کرده ز روانی عالم غیب
فضل اله بر طراز جامه
در دست عصای سحر کای

در معنی ادراک سعادت

خون به حق صبح بر راه

مکنز ارده و فرض کرده مجلس

سجاده بکعبه و اکشیده

کشته ز مرشش نوی سر

بر خاک سکندر آمده هم

صدر به ریش بر گرفته

اندر برش از سه فضایل

کرده ز روانی عالم غیب

فضل اله بر طراز جامه

در دست عصای سحر کای

در دست عصای سحر کای

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بجز باره باره و ملع از کونین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

پای افسه از از نیاز کرده
مرو و ذکر الله اندران راه
خوش خلق جو مشک صنی
ان شیت روی از غوان
افتاده به از عکس و لجوی
چون فیتق سینه جامه دلم
می شکفت ز بر کس برایش
می یافت صبات جاودانه
چون دیدم مرا جو غنچه شکفت
آورد به از عین مبداء
می را و بوقت هر خطایی
دیدم ز بهلاش اشکار
در معنی تفقه کردن و ملاطفت
تزوید من از سر اراوت
نشست بعبادت عیادت

فراموش می کند کسی را که یاد خدا
فراموشی است از یاد خدا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

نالانی این تن توان دید
دست گرم من در دست
ورده من سلا ز ناله
اخلاق و حدیث خوشگوارش
تقاج من این و کشت گران
لفظش جو طلاب بر زده
ماورده سرم جو پند از دور
پود این دل من ز غایت
او کرد بکمر بن اش رت
هر حرص مرا که طفلش دید
هر گشتی از من که در نیت
در ریخت بکلی من علی
او که روی سیم سیم
من طاق جبین در کرسی

مخروجه روح مانوان دید
لوانرنت بخواند از بر
بر داز دم در دست نشانش
بودند فواکه و جوارش
زین و دست خوان من
کافور بهند عارضش
بنت نه از ان طلاب کافور
و بوار شکسته ز او کج
و بوار شکسته ز او کج
چون غنچه کل کلوش
همچون ورق شکوفه شکافت
صد مشرد طاس مندی
بی بزده بمن نموده
بر خاک ننهاد پیشش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

خانم یزدگرد مهر خضر علیه السلام

میکردم با خود این مدارا
هم با نف عقل و ادم آواز
چشم و خاتم آوریدم
چون پیشکش بد آن خطره
گفت این بتوازی فتاد
گفتم بعبه اق داشتم سه
زان پس که گرم بناد من خست
کفایت کشیکان بی قدر
بس خاتم و بکار کف را در
گفت این سوی دست چپ
کز قوت این دومه والاک
او صحن دلم بگفت می رشت
در مدح مهر خضر علیه السلام بر سبیل تحلیله و حکایه نمودن
ای سیه مسازان واللا
وی خادم خانق پالا

ای صافه
ای صافه
ای صافه

وی خانق بجز و بحر جکت
در دست که تو طفل مزور
با مشعل نورسته زافات
بر کوه قاف حمل تست
رنجه شدن ترا سبب صبت
کس غرض من آن جهانت
مارا چه غرض کنده از تو
صد کنج زو آن قرین اهرم
مردان که مجازان را
سیران سخن از غرض رانده
از ادا این رانه مینی افضل
من و دش برای ذلک حاجی
در دعوت انس مینویسان
حکایت کردن قایم بر مهر خضر علیه السلام از کیفیت جمع و احیای دعوات

ای صافه
ای صافه
ای صافه

کسی داران مجلس طر

دول مهر خضر

دول مهر خضر

دول مهر خضر

دول مهر خضر

دول مهر خضر

دول مهر خضر

از دولتیان نشسته جمعی
 آن شباه خاص و شمع مفرد
 بخت حکران و حاموشان
 مسکین لقمان مشکین
 از باس و سبای خلق رسته
 بر رسته و رسته از به از
 صد غنیمت و بر دم از کرده
 دریا و سرباب حبس و امن
 بطوری نفسان زبک بخی
 هر خص که نو بدید بخی
 شش دانک عیال و نکلان
 همه چه کوه زیر زنده
 در وجه زنجیر موج در تن
 اندر نفس وجود هر کس
 بچو

انس همه شایه و شمع
 قرب احد و خیال احمد
 تریاک و بان زهر نوشان
 خالی ز خیال ناس و خناس
 وز شور و سر و زرد هر چه
 بر جسته و جسته در که راز
 صبح بجاز راز که در
 سیاره و شایسته دل شن
 بر تن حسن و بر ارمی
 چون جامه زده هر از خوش
 و بنار چهار دانگ و تن
 تب بر زده بکوه و در فکده
 بجز از بی تن سیاه بر
 چون زان کسینه چار کس

بچون

از دولتیان نشسته جمعی
 آن شباه خاص و شمع مفرد
 بخت حکران و حاموشان
 مسکین لقمان مشکین
 از باس و سبای خلق رسته
 بر رسته و رسته از به از
 صد غنیمت و بر دم از کرده
 دریا و سرباب حبس و امن
 بطوری نفسان زبک بخی
 هر خص که نو بدید بخی
 شش دانک عیال و نکلان
 همه چه کوه زیر زنده
 در وجه زنجیر موج در تن
 اندر نفس وجود هر کس
 بچو

بسم الله الرحمن الرحيم
 از دولتیان نشسته جمعی
 آن شباه خاص و شمع مفرد
 بخت حکران و حاموشان
 مسکین لقمان مشکین
 از باس و سبای خلق رسته
 بر رسته و رسته از به از
 صد غنیمت و بر دم از کرده
 دریا و سرباب حبس و امن
 بطوری نفسان زبک بخی
 هر خص که نو بدید بخی
 شش دانک عیال و نکلان
 همه چه کوه زیر زنده
 در وجه زنجیر موج در تن
 اندر نفس وجود هر کس
 بچو

چون کوس تی شکلیه خیز
 نا داده بخار نعلیه او
 طبخ محققان چو خورشید
 چون خورشید آسمان بر خیزد
 بنجون آتش که هر کجا تا
 در کشف خاقانی در جمع
 زان طایفه شب روی چو بخت
 کاتش بکوه و در همبند
 باین از ره و جبهان همی
 این از رتق چو خاکست
 هر یک سماع شعرت از راه
 من چاک زده عمام و حال
 گفتیم که کیست این سخن
 خاقانی نعت خوانش خوانند

هر صبح و عای ناله انگیز
 و یک معده بکاسه سر
 اما هم روزه و ارجاویه
 خور وی بر خلق و ناخونده
 انکار پرو که خورده آیت
 بر گفت ز گفت تو شعری
 ز زلال بکوه و در همبند
 و آن از سر حال سر مبد
 و آن جسته سر چاکست
 مجروح گمان مرقع ماه
 انداخته طلیسان بقول
 گفتند که بفرموده شمر
 مدحت که خانه آتش دانند

بچو

بسم الله الرحمن الرحيم
 از دولتیان نشسته جمعی
 آن شباه خاص و شمع مفرد
 بخت حکران و حاموشان
 مسکین لقمان مشکین
 از باس و سبای خلق رسته
 بر رسته و رسته از به از
 صد غنیمت و بر دم از کرده
 دریا و سرباب حبس و امن
 بطوری نفسان زبک بخی
 هر خص که نو بدید بخی
 شش دانک عیال و نکلان
 همه چه کوه زیر زنده
 در وجه زنجیر موج در تن
 اندر نفس وجود هر کس
 بچو

کشفند بجمع کین چنین کن
از آنکه چنین بود حدیثش
ای لطف از لطف تو حافظش
من بکسب رضای جمیع عالمین ^{و طاعت بکسب خیر علی السلام}
انگشون دل سماع یار کردن
از شکر ره کوش هر زبانی
کین هر کلمه همه از کانت
امر و زنت را چنین همیش
کامی که بیان ^{بکافیه بر بیان} و بهر باب ^{بمضمون}
تا از پیشت بدست ^{بمضامین و قیاس} نیاید
این خورشیدان برده فکر ^{لفظ}
یکیک بدوان کج ده کوش ^{برسان}
کابین عروس خورشیداس
بسیار عشق پای توان

که بسیار کرد و بزرگ اند
ایضا و اگر کفر کم بودی آنکه شایسته

عوضه لایق بنیادین و بنیادین
کتاب و بنیادین

موانع و ناصحیه حضرت خضر علیہ السلام
 سر حلقه موانع و ناصحیه
 و سایه این دو در یک نشین
 مغرب بزرگ و بوی ایام
 بر م و صلاح جز نیست
 بجان نهند سب روز در عروا
 طفلی تو که از سر و دوری
 حای آنکه فلک دهد نویش
 زان این رصد ان مقیم را
 نتوان بر موز حق رسیدن
 کانه که در پهن سیه سفید اند
 یک روز شمع زو و عالم
 وین روز نه زو و لهر زو
 چون مو یک زنگبان گنج

اصول
بر کوه بلند
بافتند کز ناز
نشان

رسیدن محال است

الغنیایوم بنیفاصوم
این دو کتاب و تفسیر و تفسیر و تفسیر

باز این فضا را روشن
سرخ و زرد

چون کرد و دم بود عظمی کرم	دل رنگریزی شد از شرم
نارنجی و ناری از سر دست	بر جسمه من نقابهاست
پس شرم ز پیش بر کرشم	جستم ره و دخل و بر کرشم
سوال کردن صاحب کتاب از مته خفه علیه السلام مشتمل بر ادله	
گفتم خبری ده ای ملک	کین شیب و غراز امانی
جانها که جواهر قدیم اند	در عمر صیه که امید و بیم اند
زانسو تر پیل شدن توانند	یا در پیل آتشین بمانند
وین عقل و روان که نور	زین هفت رصه جوازیند
رسته شود این و جور و جور	از جوار زبانی زبون گیر
از شش در شش جهت توان	از پنجه به پنج حسن است
این رتبه بست میل کن	وین جهت بدین نیل کن
این دایره کی نشیند از پای	وین نقطه جگر نه خرد و انجا
زانسو تر خط استواعت	سنگان سودا آن مکان
چون رین سوی خط سگون	کرزان سوی خط بود عین

ار عالم که از طوط
آسمان است

کتاب فقه
بهمی
پنج
سامعه باده دار بقه لامسه شامه
کون خیم زبان دستا پستی

۲۴

عقده زارینه بن

بزران سوی جسم چهار مار	ببر چه ترا دید این سر مار
چون شاید عالم سبک لی	این نمب حمانه و ان کرم
جواب دادن مته خفه علیه السلام و منع کردن از کج	
هم نقد کرن عیار میرفت	صراف در وین آونہ بدفت
پس گفت که این چه دیو بود	کمر پرده کج رمت نمودت
هیهات بنور بندت اینها	خون نوقه میان مقامت اینجا
رو کین نه سوال عارفانست	این خار ره مخالت
تعطیل نیکی این سوال است	بدعت ثمرات این نهال است
از شبوه نوین حدیث را	پس جوهر جان قدیم خا
جنبه از دم فلسفه شتون	نه فلسفه بل سفسه نمودن
بان سبک تو در شرع	دل راز فلاخن فلاطن
در حکمت دین بدار جانرا	حکمت حکم است تو سنانرا
قرآن کج است تو نمیخ	هین قربان کرد بر سر کج
بر کج بسی کنند قربان	قربان شو پیش کج قرآن

بافتل و خد و لا
لا سنا ایل السمنه و الی و سوا
بعضی از صاحب نظران
بعضی از صاحب نظران
بعضی از صاحب نظران
بعضی از صاحب نظران

نشان جو با حمد اقتدا کرد
 کلکونه نمود خون عثمان
 خود خون مطهر جهان
 علی که زد ذوق شرع حاکم
 این خال سیاه ز اهل امکان
 خواهی طیب آن بطور سینه
 دل در سخن محمدی بند
 چون دیده راه بین نداری
 بهر محل محققان
 بر دارکش از برای دین
 یک می بکعبه بدرار
 میندیر درین کس خرابات
 مو هووم کلام شان نه مفهوم
 مو هووم بود نوشته بر جای

این از احوال محمدی است که از مردم دور است و از مردم دور است و از مردم دور است

چون کنبه احباب بر چو
 در چنبره دلت میان تویی
 چون صورت بود در تویی
 اکلید سرای دین بدست
 ز احوال مجبوت چه زاید
 احوال بعد لیب بگذار
 از بند عنکبوت راحت
 از من کلمات شرع واپس
 در پیش روان شرع کن
 مردان سوی دافتر تانند
 مندریش جو دین کنی تعقل
 در کشتی شرع چون نشستی
 از عالم خاک بر کز ریاک
 طفلی که درم ز خاک سازی
 شکش بکمال معیش
 رنگین و دور روی و بی سر
 حال خوش و هیچ حاصلش
 اقلید سر و ایستادن
 اشکال من خرقه جاپه
 اشکال بعنکبوت بیدار
 کز قوت حرام باید شربت
 از رزم و بیان امیا پس
 از پیش نهاد که مان ترس
 طفلان درم از سفال سازند
 مندریش جو دین کنی تعقل
 در کشتی شرع چون نشستی
 از عالم خاک بر کز ریاک
 طفلی که درم ز خاک سازی

از این احوال که در این کتاب است که از مردم دور است و از مردم دور است و از مردم دور است

کوه

این از احوال محمدی است که از مردم دور است و از مردم دور است و از مردم دور است

نسخه
کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

چرخست گمان کرده کردار	کل منسه اندر و گرفتار
بر مژه کل مساز منزل	کانه اخستی است مهر و کل
آهنا که جهان قدیم دهند	زین نکته که رفت زین نهند

کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

فصل در معنی ترک سواغل دنیا و حیا و پارسا و نجابت

چون کرم قوت بیای دنی	پر هست ولی پر بدنی نی
آن پر که بکرم منبر برایه	برواز بلند رانشاید
هر که که بکرم بر بر آید	مبدا ان که زمان او سر آید
چون تیر ز پر عاریت پس	زین چار پر چهار کرکس
چون کرکسی و جو جیفه لاشی	آهنگ بسوی گوشت تکی
چون کرکس و طامعی از آن	تیر تو حلق چو تیر نرو
نرو دوشی و پش مانند	برواز به پر کرکس نچند
چون غر و دوت و زلفت کرد	بر شیر طبع به شکمت خون
اندر ده جهان سپهرین خنجر	از بنکه این عجزه بکسر
سپو ندن سر ده چون کرنی	در بند عجزه چون نشینی

دی ماه

دوی ماه من است بنده بند بر	چون بیل و خل گوشت کیه
دم تبه قدم شکسته حی مان	چون بیل و خل در رنستان
کانه رمه دوی بیای کپار	بیل گنگ است نخل چکار
کاشانه دولت تو و امان	خدا تو که خاص تو گریبان
می ساز ز سینه تاب خانه	میکن ز جگر شتاب خانه
از ترف دل آتشی برافروز	شبهات بر و جو بهیمه سپوز
چون بر کنی آتشی چنین کرم	خورشید من در ده و از نهم
خورشید کند به این تک بوی	کرند طبع تو رسد و رابوی
بس قصد کند بمغش تو	تا کرم شود و باتش تو
بر بند به ان قدر که نیر و	این چار و ریچه کرد و رون
تا به کرم سه غریبه که بال است	از حجه و دست چپ کنی راست
بکند برین سبیل می بس	تخمی بر زمین صدق می باش
تا دای م غلام بر که نشن	خورشید مرا و بار گشتن
تا فصل ربیع جان رسیدن	بر کلین عمل کل میدان

نسخه
کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

نسخه
کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

نسخه
کتابخانه
موزه
تاریخ
ایران

فصل در معنی ترک سواغل دنیا و حیا و پارسا و نجابت

مهر و ماه

کاش که دل به در دارند
کر چشم ترا ز عالم دون
کو ری است مرا این کبود
در خطا چه شوی چو ست زن
از دایره جز به کی چه زایه
کر بر جبهه جلالک
انف که بعقل کاروانند
این سال بقا بعد رساند

خط عبارت از دیاره
درین است اما اینجا
مرا از غده و از روی

مهر و ماه

دوی ماه بدین صفت گذارند
دویتی دوسه بر کشند گردون
این باطل کوشش کینه کش را
زین خطا کس ناسر ایان
از کج زوایستی کی آید
بید انجیری بر اید از رخ
بید انجیر از چار دانند
وان پیش به چار معاند

فصل

ای یافتن تاج بی نیازان
در روز دس از کلاه هر کس
آن را که کلاه دی کلاه است
و آنکس که به کلاه جایت
تا کی ز سجو و بر در غیب

سحر

فصل
در بیان
از کلاه
و آنکس
تا کی

خاک

این تو که در غیب

مهر و ماه

خاک صفتی خلقه شوند
اینها هم مرد و لایق شوند
در یکده تباه بهین نشان
بر جای بنجر ان بسته
از چهره کسان نواز گشت
یکه دوزبان چو مار پیسته
چون مرغ کشاده بر روی
در دولت دین چو بوم و

مهر و ماه

بر استیان سلام بایند
با وجود برت در بر و تبند
صد رک بهر که در چنین نشان
ناموس بهر ان نشسته
اوقات لغت و اکانت
یکه دوزبان چو مار پیسته
چون مرغ کشاده بر روی
در دولت دین چو بوم و
ای شایگان کشور دل
مجموعه و غنایه لطف در بند
بر و یک بهر بیس بای
میر این زمانه را بهر سال
این هر دو بر خنده و کم از هیچ
رفت اینک درین سری مجبور
امر و زبقتضا دوران

مهر و ماه

خط عبارت از دیاره
درین است اما اینجا
مرا از غده و از روی

در آستان

هر کوه و سفلیگان مقدر است
از آتش و وزخ انجور است
مردوری و دیو آخر کار
نیز جز ذیل سقیر چه آور و بار
هر کس که حریف عنایت
ما را بکش او پس نیست
هر کوه سویی جام ناکسان نیست
خالی شد جام و جرمه که نیست
باشد بیکان عالم
چون جرمه ناکسان که از کم
هر کس که بمنزل طمع راند
در مرغ و عطای خلق راند
جرمشک سقارش با ریشک
کاول و حق دارد آخر اناس
نان ریزه سفینه خسان چند
کف کفچه دیک ناکسان چند
چون سگ هر کس است نجات
زان چون دم سگ است رات
این ناهلان نه اهل کار اند
سک رسد ای سنگبار اند
بدوان زلف و خنجر نشان
طوق دم سگ ز تاج سران
در راه خدای شون است
از خدمت ناخدا ای سران
چشمه شیر و می فرو دای
چون شیر بغیرت و می بیای
اینک آب طهور است لزم
از خاک نجس نمک نسیم

۱۴ خالی شده جام کم از کم

و اگر کسی را در این عالم
که از این جهان است بگوید
که از این جهان است بگوید

این

خانی

آستان

خاقانی از آستان اشعار
خاقانی ازین سرای تروید
می درین دولت ابد نه
از احمد تا احمد بس نیست
آن ملک چه از میان بر جا
از بولطیان وقت بگذرد
دست او ریزی که امر عقی
لب هر کوه قاف را بشنید
لب موضع میم نامش افتاد
لب رنجه شود و زمیم پیش
از خدمت آنکه میم دار است
لبیست که این حدیث
بر وجه و نظرت جهاندار
احمد که بس اندست شایه
این سوره جو و وایت

در خضر به پناه کاه محمد
بگریز و رکاب مصطفی کبر
سر بر خط احمد واحد نه جدا
می بینان حجاب نیست
احمد بصفت احمد بود نیست
در قمر اک محمد آور نیست
جز قمر اک محمدی نیست
کز نیم محمدی بچشمه
حق سی و دو دانه کوهرش
زان کف جان رسد پیش
لب دایره سخن که از است
خو و خط جبهان بنماید
آدم شکوفه است میوه احمد
میوه ز بس شکوفه آید
بشیر لب جبه است احمد

سر
در جهان
در جهان

از آن که در این جهان
که از این جهان است بگوید

دین گفت که دور باد یارب
 احمد بخین براق میمون
 ز اقلیم حدیث برگشت
 بی پرده در آن منازل فوز
 اموخت عصمت انبیا را
 بگذشت ز هفت تن و تنگ
 بهستم رعدش جوان داده
 شب ز راه بنور بسیم رفته
 پیش آمده عرش نوران خواه
 از وادی قدس سر کشیده
 در کلاه قدم به دیده دیده
 رویت شده به یز و زوش شده
 بشنوده نو و نه از اشارت
 از ساقی منصف اندران شب
 باز آمده در حبان لایس

چشم بد ازین سوار و مرکب
 زین دارا چون راند برین
 راه ملکوت در گرفت
 تا معنکفان بیت معمور
 ایمنخت سربت اصفیای
 زندان سه بعد و صحن و نیک
 بای از سر سدره بر نهاده
 زنی مقصد جان بحکم رفت
 نقه دو جهانیش داده در راه
 در کعبه بی جیت رسیده
 بیک بکوش سر کشیده
 طبع آسوده امن از سوسن شده
 لا اخصی رائده در عبارت
 صد یعنی در کشیده تالاب
 جرع بصری به داده زان کاس

او دم
 بهمان که در کی میزنه
 و افغان میزنه

سینه سینه

او دفتر عشق و چار یارش
 اصحابش پیش و کم نشایه
 هر چار چهار رکن نمکین
 کز آن شرفی که مصطفی داشت
 خاقانی را همه شب آنج
 کزین سخنان محسوس کردار
 با کش زندی ز عالم با عالم

یک بوده و ده و صد و هزارش
 کاغذ او همین چهار باب به
 بل چار حد و کعبه دین
 معراج نجفست خدا داشت
 در حضرت مصطفی است معراج
 حسان عرب نشدی خردار
 با حسان العجم قدیناک

باز خطاب با کتاب

ای عیسی ز سینه جهان را
 ای نامه و صلیب آکب
 بر گل و جو و گلده سحر
 با منی بهر این است
 زان نیزه اگر زمین نمائی
 سهم تو کند ز رسم مردم
 مزد از تو ترس آن گریزد

همی نه عیسی آسمان را
 یعنی خط استواء محور
 برمت چرخ قبه نور
 نیزه بکف و برهنه بیک
 تا خلق آسمان ربانی
 هم در دوشان دهم کس
 مانیزه از خون او نریزد

احاد عزرات معنه الوقت

از نه چهره کلاه
 و در نش

خود دزدان با تو چون سینه	دزدان ز برهنگان کز نه
ماند برهنگی کز سینه	ز رهفت دبی به که بینی
تو محرم کعبه بقای	آن به که برهنه تن نای
در صفت عالم کل یعنی دل	
آن کعبه که از سکون نیست	اورا همه کرد و خد و طوشت
آن کعبه که خانه قدم بود	آن وقت که وقت در غم بود
بی بر سر راهش ام غیلان	بی کرد و درش سپاه بیلان
راهش همه حلیای دربار	بنشسته قریشیان ستر بار
زان جی کرم بعبالم حی	طی کشته حدیث حاتم طی
و اویش هزار ساله زیست	لیک از ره عشق نیم کاه است
ره چون کف است و باقی ندارد	نی هم سر و نه ترس کال
هم ریک روان او روانها	هم و دسمویش آسمانها
هم روشن سر و در متع او	هم حوض طار و مضع او
فارغ دل بختانش در حال	از ریک مهار و ز ریک خال
از فیض تخت زمزم او	وز عتبه اساس محکم او

در صفت عالم کل یعنی دل

رنگ حجش سواد و لبا	جاک حرمش مراد و لبا
خط ملکوت ناودانش	شهرستان ازل مکانش
بهارانش در دست خزان	مسکینانش خزینه بران
روح از بی ابروی خود را	قطعه بنده خلد از بی رنگ بوی خود را
دست آب ده مجاورانش	ارزن ده برج کفترانش
مانده همه سالکانش مادام	در سعی و وقوف طواف احوام
چون دایره هر کجای روی صدر	هر روزش عبید و هر شبش قدر
چون نقطه یکی شده حدوش	پست اله اولین وجودش
آنکه ره کعبه اش هشتاد	کوچته عشق و بختی راه
خاقانی ازین قدم که هستی	در کعبه دل کزیز و رستی
هر گز که حدیث کعبه را نم	عقل آید می میروز با نم
زین نایم چو تر کنم و نه نرا	جان بوسه زنده سر ز بار
باز آمدن به خطابی که بآفتاب مگرد	
انی در و در شاق صفت برده	تو در و در شاق صفت برده
و الفجر و دیش رفعت نشست	و الشمس طس از خلعت

در صفت عالم کل یعنی دل

در صفت عالم کل یعنی دل

دست از سفر فلک بداری
یکه سفر زمین براری

تخریص نمودن بر سفر و محبت خاک

کرت این سفر اختیار کرد	جاده تو یکی همه از کس در
یک نیز نه از در سفر شد	کز خانه سه کام بیشتر شد
مذوق چه که اشت هفت خانه	فرزینی یافت جاودانه
قرآن ز سفر جهان گفت	روح از سفر آسمان گرفت
قطره ز سفر شود و بگوهر	کوهر سفر شود و بهشت

شرح فضیلت زمین و مکان آن

خاصه سفری که بر زمین است	کاین دار خلاصه مهین است
از حق نظر رضا زمین راست	پیرایه اصفا زمین راست
کار و کار چه واکشادند	اول نقطه زمین نهادند
کردن ز زمین جلال کید	خط هم ز نقطه کمال کید
صفوت ز خواص خاکه آن است	فضیلت خاص خاکیان است
ان صف که مقام آن پاک است	دشمنه بر ز دخت خاکند
خاکت امیر بهر عناصر	خاکت امین بهر جواهر

باین تازی و مازنی
از قطب چه برسی از جنب

زردیست نشان ترشائی
یزدان و قرآن و کعبه و تو

و محدث و دوقهیم زاهنا
در شب و فر از ناگزیرید
نی ناه زمین جیتو پسته دت
جان روی نمای کعبه دارم

منسوب بود غیر ذی روح
کرسمه دلم شوی حسبر دار

بس کوش سوی دایم اری
کاوازم تو بپند را نم

چون ماهی کوش بر کشائی
شیر حی که دهم بیا دگیری

تا آتش آب خوانت خوانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون دریا جوش که نمانی
از من سخنی دور پذیری

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

چون آب ز بر کنی میانم
چون آب ز بر کنی میانم

حاجه زاده آید

خاکست محل فیض زردان	خاکست محبط رحل قران
کعبه که ز غوشیان سپه خشت	از گرسی خاک تکیه کن خشت
دل اینکه دور وی پاکست	آن اینکه را خلعت خاکست
رومی سوی آن سرانی پاک	رومی سوی این بساط خاکی
آبتن دیگر ذات خاکست	کسواره کاینات خاکست
این چرخ زدن که اسماء است	خاص از بی طوف خاکه از است
روغن که هست چرخ واکان	کودش چو خر اس کردن
کردون ز نقاشی بهایا	کاقبال رکاب مصطفی یافت
زان بوقت ز دست لطف	اثار ز تبار بر سرش هست
پس خاک تشریف تر از افلاک	کارامش مصطفی است خاک
این پیر زمانه چرخ کردن	هست آفت جان را و مردن
تو که می عدلی امی ملک بی	چون پیر زمانه ز چرخ تایی
اینک فلک خراسان گیت	آتش کاهی و دود هنگیت
با دوی سوی دود که چه بوی	آتش من نیستی آتش از چه بوی
یکره بجریم خاک میوند	زین کینه اکینت تا چینه

لنگه و ۹

بازی

خوداری

لایه کونین

۳۵

سوی بیابان

خود روی نه امباش خود را	آن به که زین سپهر کنی پاک
پا فر از کنی ز شدم	زین پای روی بکارم قلم
بر دست سبقت بدولت نکند	چارم کشور ز منتم افلاک
از کشورهای چارمین	ز اعدا و نه آن چهارمین
خوشیه که مالک زمین است	دار الملکش چهارمین است
چارم کتب است نص قران	چارم عرض است نفس
طوفی یک کر کنی چشم	زی روضه کشور چارم
مهر قله فلک جنبه ساری	دو آب سپه سوی عراق تار
چرخ عراق بر نه دار	ان ناخته طارش تو دار
او بر کیه دی سیه را	ان ناخته شبانگی را
خاکش همه خاک آن چنان	ابش همه آب زنده کاینات
سر خاب رخ تو هست خاکش	جلاب لب آب باش
ان آب و هوا کند خلعت	مادر زادی شو و فرجت
از علت آفتاب زردی	چون علت اصل پاک دی
ابش همه کوکب نه است	سیاره مرکز تراست

بازی

ز جویت فخره جرم خاکش
 شد خاک عراق جرم اکبر
 پست المهور دایان بلادش
 معمور چه عرش تانیس دان
 هم سبع شد آدب بی از وی
 این سبع شد در ربع شد او
 خاکی که سد سیش بر آید
 یعنی رخ اختران ز تشویر
 هر سحر حلال من که دانی
 در هر قدم از دم ملائک
 آنی به پناه کلاه سالک
 بنی جوق فاضل خیمه
 برداشته قحط کشور دین
 بر جیس رکاب آسمان رخس
 پیشانی ملک یافت مقصود

ز این تابیته شد نهاد باکش
 شد جرم برین عراق اصغر
 بیت المقدس شمر سوادش
 مقدس چه جهان تالش دان
 هم ربع شد رنجی از وی
 بر تخته اوست صفی و اخلاص
 در هر سحر از و مثلث آید
 از فر عرافیان عسک کیم
 در کوش عرافیان بخوبی
 آید آینه شوی که مر جابایک
 شکر که بادشاه اعظم
 در گاه خدایگان ایران
 کشور ده کافه سلاطین
 سلطان جهان ستان و جانش
 از دایغ محمد ابن محمود

در هر قدم از دم ملائک
 آنی به پناه کلاه سالک
 بنی جوق فاضل خیمه
 برداشته قحط کشور دین
 بر جیس رکاب آسمان رخس
 پیشانی ملک یافت مقصود

۱۰۰

بر کوهر تاج او فرشته
 بر چوپ مهر برش از دل پاک
 چهره ش فلک المخط خوانند
 او ازه شده برین کهن ترش
 زان عرش قوی نهاده دین
 طغرائش بهر صولت آید
 فرخ نقشبند و طغرائش
 کردون بهر ارباب بخندید
 یاسین صفت نام والاش
 در هیچ کراسه دیده اند این
 از نوک قلم برافه ماه
 تب لرزه جو طبع آسمان دید
 خرم دل آسمان کز نیسان
 آورد بدست کوه امیغ بیابان
 کوهش بهر باده تیغ بران

ما اعظم حرمتک نوشته
 تنگاشته بخت لاله منک
 تختش بجل عرش دانند
 کاب سلطان استواری العرش
 بن آیت کرسی ای فلک بن
 ابروی عروس دولت آید
 زیر ابر دست چشم بین
 کان جرم هلال منصف دید
 نون و انقلاص شکل طغرائش
 نون و انقلاص در نای بین
 بنوشت که اعتصامت بالبد
 از توفیقش بساخت تقوید
 تقوید نویس دست سلطان
 جنات بر زیر سایه تیغ
 شیر بیت زبوت کرگان

بر کوهر تاج او فرشته

ما اعظم حرمتک نوشته
 تنگاشته بخت لاله منک
 تختش بجل عرش دانند
 کاب سلطان استواری العرش
 بن آیت کرسی ای فلک بن
 ابروی عروس دولت آید

نون و انقلاص در نای بین
 بنوشت که اعتصامت بالبد
 از توفیقش بساخت تقوید

تحت

تحت

کوی که است بزم کوه امیغ بیابان

شیرین

حصرم دیدی کز و چکدی
 زان حصرم کاصل با پناهیست
 تیغش سحر روان اعداست
 بحریت کفش که ماهیش تیغ
 در بحر بیت ماهی آری
 صد چلیم کند به چوبه تیه
 تیرش که از دای با پر
 مانده بینک وقت بینکش
 زان مقمضه بقعه هر دین
 وز نوک سنان بدان بدین
 شبتیش کند از سر تماش
 دار و فرسش بدین نشانی
 رایش که اساس دین کند
 کرد از تف تیغ آب سانش
 آری جو بکف نهد آتش آب

در معرکه بین پلادک وی
 کشتینه سپهر کن نماندیت
 طوری سقرس که روضه سیاحت
 بر ماهی بحر کوهر اسیر
 بر ماهی بحیرت باریک
 کاسه سر و سمنان جو کفگیر
 به یک دو دانه از دم سپهر
 بیکان دشت خنده رخسار
 بر نه قبا ای اطلس از خون
 دوزنه از ان قب کفها
 تخم بر غنار ارمیتان
 بر جم دم شیر آسمانی
 جو نخل مهندست و بسات
 ایک ز دل مخالفش خط
 سازند ز سنک ایک ناب

مراد دل مخالفت
 خافض

میزاد

می سازد بخت کینه درشان

و شمش ز نخوس باد آورد
 ارکی به هر چه سماع نان
 پنی که چسب سماع جان سپارد
 چون بدق نطع لب بالان
 کرد است به تیغ بند زانو
 زان بند بر بند عدو نمون
 تاهندی او ز جمع اش
 از بس که ز شخص کشتگان خورد
 زان روز همنو زه صفا دارد
 تا بهر ملک شد بقم کون
 زان نیل روست دست صوان
 از رایت در ویش جهان
 تا طالع او فلک نشین گشت
 تا طار اوهای سان شده

در بخت

زان ایک سر مهر پستان

او از مخالفت بر آورد
 وقت سیرات نهد و آواز
 اندر خفقان فواف دارد
 هر سبذ کان زخیل اعداست
 اقبالیم جسم هدایت آباد
 چون منت بحرف بندر دور
 کشتت جوزنگی آدمی خوار
 شد که پس چرخ صیغه پرورد
 کان حوز و پیش نیکو ارد
 خجانه نیل کشت کردون
 بر بازوی حور نام سلطان
 بر طالع و طارش بقا باد
 تحسین فلک عدم زین گشت
 سعدین بصورت استخوان

مستور و زهره

توان
باظم ملک
که بعد از چنگی
منه

که در ظاهر و در
مستور و زهره

آسمان در نام
که در نام و نام

صحرائی ابد معسر کش باد
تا غمزه چشم اختر است
پیکانش ز دشمنان بدروز
باد از سر صخره کشیده
خاقانی را بحد خوای
جان کرده بسپیل مد سلطان

جبریل نقیب شکرش باد
تا طهره بام آسمانست
چون غمزه دوست با کین
اعداشش چو طره منبر پید
بید است چو خوشه صدر پیا
رانده خط لایع بر جان

ستایش کوه النوند و احمد ان کوبه

چون بافتی اتصال درگاه
راه احمدان بدیده پویی
خضرش مثال کعبه جوانی
تینیش بقع از برده خگاه
کونی حجرش جواهر پاک
بخشش بنشپ کرده اهنک
سیمرخ بدانش فرو دید
النوند مکان گرفته هر یک

هجرت کنی از معسر شاه
بذا البلد الامینش کوی
النوندش بوقبایس دلی
زانسوی سماک سالیاب ریای
میخی زبنی و ستون افلاک
زان سوی سمک نه از دستک
سیمرخ در جو خود دروید
قانی بدان گرفته هر یک

کار آمدن

کار احمدان چه دست بالاعت
پشت احمدان که روی نیست

کالوند قمارگاه عنقاقت
اللہ بوجود او قوی نیست

فصل در وصف شهر احمدان کوبه

شهری بینی بهشت مرزش
شهری بینی چو فکر دانا
نمنت کش او ز جنت افزون
ابش ز لطافت انگبین دار
بس سائنه خضر در حدیثش
یا قوت و ز رست خاک و خار
در بازارش برای ریجی
اجرام نکر شعاع ریزان
گنبد زرش در منہ کار دو
زانست که مرزد و داور
هر روز ز جرخ ره روانش
خود کل عراق محمد جانت

و همقان فلک بکشت مرزش
در وی همه کائنات مبد
کاد و کرون چو کاد و کرون
بادش ز رشت طار عفران بار
حدوای مرعفر از نعیش
زانست هوا مفرج آساش
چرخست کینه خاک نری
چون مشعلهای خاک نری
خاکش همه ز عفران برادر
بنمشکده یشت شادی آور
ایند هزاره کاروانش
اما احمدان عروس آهانت

در منتهی کوه که است
کوه چنانچه

در آواز

جوش

کوه

نعمت که بکنند زنده

اگر بخت عراق باغ دمی است
چون در عهد ان مقر گرفت
هم طالع دین سعید پتی

اما بعد آن بهار معنی است
خط بعد آن ز بر گرفت
هم شام و سحر و عید پتی

و صفت درگاه علی الدین محمد و رئیس عهد ان گوید

آنی بمواقف سعادت
آن شایع سر و جاده بود
آن اوج جلال و مرکز جاده
نحاس که بنات کردون
آن مقصد نیت الصیاد

جانب نجات بخش است
آن صد زبانی سر راه
مضار سپهر مرید
زرا که سماک میمون
و آن مصد بیت اولیارا

درگاه رئیس شاه پرور
دارای بدی علای دولت
آن انبیا کوهر بنوت
آن باب سلالة و جدالت
و آتش ز جهان همین لطیف
قطبی ز سه آفتاب غرا

سلطان هم و خلیفه کوهر
در یاصت و نهنگ مملکت
آن کوهر انبیا قوت
آن صلب شجاعت و سالت
بهر خلف از پیش خلیفه
به المقاسم و بو تراب و زهر

دوران

دوران که آسمان داد است
که معجزه نیست مادر آورد
این قطب کلید دین و داد است
نیز در آسمان شد از هم

این قطب که آفتاب داد است
قطبی که شنید آسمان کرد
بر مادر آسمان کشاد است
شد چون شب قدر روز عالم

در ستایش محمد الدین محمد خلیل گوید

محمد الدین کاسمان کشایت
دارد کفش از سخای جاوید
بر معجز آن کف دل افروز
زان شیه مرید به مسیحا
در اکنون در چشمش آید
خود نیت عجب ز صغ تقدیر
محمد الدین کو خلیل معنی است
نه خانقه صفا ضمه ش
زان پیش زشتی نمان

عکس کفش آفتاب زایت
صد کچه شیه خوز جو خورشید
شیر اله دوست جامه روز
یکروزه از آن پیود کو یا
شیر از کف او شربت باید
زانکشت خلیل ز اول شیه
که شیه و هر کفش عجب نیت
زان کنیز خوانه پیش
این خضر لباس و بوسان بود

سازگار و سلسله اول
چون در عهد ان مقر گرفت
هم طالع دین سعید پتی

از زان
عکس کفش آفتاب زایت

زین

تاج‌الدین یوسف خوانده ش	از شیطانی اثر نماندش
-------------------------	----------------------

ستایش ملک السادات المذکرین محمد الدین خلیل کوبه	
---	--

سید کوهست کوه امکان <small>مراد محمد الدین سید</small>	حضرت بحریت بحر احسان <small>بحری و چه بحر مشرب روح عیسی</small>
---	--

کوهی و چه کوه ملجا، نوح	عالم جو جزیره در میانش
-------------------------	------------------------

بحر ملکوت بر کرانش	هر هفت بحار غرقه در وی
--------------------	------------------------

هر هشت جهان جو خانیچه	این زاده ز عنبر این ز کوه
-----------------------	---------------------------

کلاه و صدف ملک نور	ماهی قلم و نهنگ شمشیر
--------------------	-----------------------

در بحر کشاده روی و سر زیر	ماهی بکف و نهنگ در بر
---------------------------	-----------------------

سحر و ان همان در و شناور	در شست بنان زبان معنی
--------------------------	-----------------------

کشتی فنا در و بیکبار	چون قوس قزح شده
----------------------	-----------------

این بحر شکارگاه دین باد	تا محشر مشرب یقین باد
-------------------------	-----------------------

خاقانی را سحاب خاطر	زان بحر کشیده فیض ظاهر
---------------------	------------------------

ابر ارجح حیا نه توانست	مایه شش همه از زکات و ریت
------------------------	---------------------------

خطاب با تائب در مع فرزندان ملک السادات محمد الدین و محمد الدین که	چون طلعت مشرقی بدید
---	---------------------

در خدمت شریان رسید	بر تر ز فلک نئی مکانش
--------------------	-----------------------

و آن فخر و غما و شعرائش	از بر عمارت مستی برید
-------------------------	-----------------------

وز قمره و خنجر یا قتی و نه	انبی بطواف کعبه عین
----------------------------	---------------------

یعنی در زمره فریقین	بسته کم آسمان برمت
---------------------	--------------------

در خدمت شریان رسید
و آن فخر و غما و شعرائش
وز قمره و خنجر یا قتی و نه

یعنی در زمره فریقین

جان

سایه حق و سایه زمین اند
این خانه سایه سیان که فونی
للاعلم لنا هست قوت هر یک

در خدمت شریان رسید
و آن فخر و غما و شعرائش
وز قمره و خنجر یا قتی و نه

چون آدم خوانده علم سما
پیل من واج زحق شنیده
تا احویات شرح خورده
افتاده زطبع شان طبع
ضرری زعلوم حق و ایشان
چون تیغ زبان کشیده بپوست
زان تیغ و قلم عروس اسرار
پیش و پس دین بکلیک بیان
این طایفه کاخیم زمینند
پنی همه را برزیت و زین

ما کرده فراموش آدم آسمان
باللہ عین رات بیدار
بر حرص نماز مرده کرده
همچون بی عذیب در جمع
چون جذرا صم عقیده ایشان
از خام زبان باز در دست
چون تیغ و قلم شده حلی دار
کرده جوهر دوت کلک بیان
در سایه افتاب وینند
از منصب مفتی عراقین

در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد کوبیر

دارنده دین احمد حسد
آن ناصح و ناصر سلاطین
بر کافه خلق امام کفایت
تا بر سر خاق سروری است

مخدوم جهان جهان مغرور
سلطان امیر کافی الدین
فاروق و فرق مدام کفایت
فرق فرق امیر سری نیست

و این است که آن

چون آدم خوانده علم سما
پیل من واج زحق شنیده
تا احویات شرح خورده
افتاده زطبع شان طبع
ضرری زعلوم حق و ایشان
چون تیغ زبان کشیده بپوست
زان تیغ و قلم عروس اسرار
پیش و پس دین بکلیک بیان
این طایفه کاخیم زمینند
پنی همه را برزیت و زین

حدیث قدسی
پیل من شنیده

چون آدم خوانده علم سما
پیل من واج زحق شنیده
تا احویات شرح خورده
افتاده زطبع شان طبع
ضرری زعلوم حق و ایشان
چون تیغ زبان کشیده بپوست
زان تیغ و قلم عروس اسرار
پیش و پس دین بکلیک بیان
این طایفه کاخیم زمینند
پنی همه را برزیت و زین

آن حاکم حق بر اهل عالم
خود ختم بروست جاد و دنیا
کردند ملک ایک آفرینش
او نایب حق سنده و بدان
نفسش جو عمل مروض
الحق بحق اوست در همه باب
تا قاضی دین چو نور رئیس است
تا طاکش این آسمان است
کاخیم خطا حرزای شانی
خود خطا بقای آن حبابی

بل حاکم اهل آسمان بهم
منشور قضای آسمانی
کای قاضی شمس آفرینش
مزد ابقضای انجمنان در
فتویش جو حکم حتم مقضیت
تاج فرق و رئیس اصحاب
اوریس کینه چنگ نیست
امروز بر آسمان چنانست
نه پذیرد بی سبیل کافی
زویات سبیل جاد وانی
بی نقش سبیل اوست
تا طعی شود آسمان سبیل وار
اندر نزع جان بیدار
حائل امانت خدا اوست
عدلت امانت خدای

بل حاکم اهل آسمان بهم
منشور قضای آسمانی
کای قاضی شمس آفرینش
مزد ابقضای انجمنان در
فتویش جو حکم حتم مقضیت
تاج فرق و رئیس اصحاب
اوریس کینه چنگ نیست
امروز بر آسمان چنانست
نه پذیرد بی سبیل کافی
زویات سبیل جاد وانی
بی نقش سبیل اوست
تا طعی شود آسمان سبیل وار
اندر نزع جان بیدار
حائل امانت خدا اوست
عدلت امانت خدای

خطهای ثواب اولیا هم
ز نو باد خطوط دین سبیل وار
نارنده بدوست صهرت داد
معنا اساس انبیا اوست
شهرت اساس انبیا پی

خطهای ثواب اولیا هم
ز نو باد خطوط دین سبیل وار
نارنده بدوست صهرت داد
معنا اساس انبیا اوست
شهرت اساس انبیا پی

در مدح حضرت علی

و عطش که حقایق است مطلق	آتش سوز آتش است الحق
و آن آتش تا گرفت آفاق	حراقه حریق گشت حراق
وین را زورش بلند نامیت	وز حافظ بنو الغلا نامیت

در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ گوید

پیرایه شرح امام حافظ	تلقین در الصبی و حافظ
در تدبیر اش از بی بیانی	بهر عمر کینه عشره خوانی
جبرائیل امین بوی ایمان	بر حافظ حفظ کرده قرآن
پیشش ز برای درس تنزیل	طفلی معلّم است جبرئیل
این قصه بخله باز گفتند	حوران ز سر بنیاد گفتند
کین حافظ کیت گفت صواب	پیریت خزینه دار قرآن
بالای جنان قرار جاهش	شده همه ان قرار کاهش
با هم ز او از بی موعظ	لوح محفوظ جان حافظ
با وحی بجان گرفته بهیوند	تا شد سخنانش وی مانند
وین با یک از بنیاد او یادت	وز جاهد علاد و دین علوت

در مدح امام العالم غلام الله و الله و الدین الرازی گوید

سوز آتش

تلقین

جبرائیل

حوران

لوح

تا شد

وز جاهد

کافی که بعد از بی نظیر است	باین همه خود دقیقه گیر است
از صورت عدل ذات ارباب	عدش مد و حیات او باد
کز هر چه بکارگاه دینی است	از عدل در از عمر تربیت
از بعدش امام فرق دانست	کرونی همه فرق قدانت

در مدح ابوالقاسم محمد الدین قرطبی گوید

محمد الدین ناصر الشریعت	قدسی نفس ملک طبیعت
ابوالقاسم کسیر بر جوهر	بر بو الحکمان کوه قاهر
بر کنده بکاره دوشاخ	بج سیفهای شکر لایع
محمود صفت بملک فرمان	ویران کن سومات خدایان
قرطوبین زین پیش قدان	خند خود یک در از جهان
ناموله این امام کشت	آن در کیش بود بهشت
خاکش آسمان تقیت	وز هم نقیش جهان لقبیت
محمد الدین قدوة المشایخ	آن بحر ظهور و طور شایخ
بوجعفر شجره هدایت	سلطان ولایت و ولایت
جون جعفر صادق الکمل	صد جعفر برکش غلامت

در مدح حضرت علی

در مدح حضرت علی

طغرای

از بهر مبارکی منزل

علامه دین علای رازی
هر جا که نه دوست حارسین
طغزل فلک فضایل آمد
از برکت او بعالم دل
آن قوت که اصل جان نواز است
ختم فضله فاحضرت او
هر چند با حضرت ذکرش
او خواهد بود تا قیامت
تا این طبقات و اورانند
منشور بقای نام شان باد

کازش همه کار دین طرازی
مدد و سحر و شمع در پیش دین
کو به رسد دار طغزل آمد
طغزای نجات یانت طفیل
نان ریزه خوان راز رازیت
زان گاه بقا با حضرت او
منزلت مفاخرست ذکرش
عنوان جدا به کرامت
اسلام و بقا بر اورانند
توقیع عز و کلام شان باد

باز آمدن سب عطاء با عطاء و ستایش بغداد کوید

ای جبه تو زیر سایه جبین
هر روز بمنظر نبی تخت
چون یافتی از عراق مطلب
زین انگنی از لاله بر باد

زردی ده نیم بخت جبین
هر ماه بحج و کشتی رخت
سازی ز جهان باد مرکب
ورزین شوی و شوی پیشه او

زردی
معنی او

چهار ماه
بالصبا و دیور
و با صوب و با شکار

از بهر

از بهر مبارکی منزل

ای بر سر صفی برده شکر
پست الشرف تو بهت بغداد
بغداد تراست کنج پر ویز
از صفر چه حاصل است باری
بعد او بهار باغ داد است
تا کی بر شیره و کاه باشی
نه شیر نصیده بر آید
بر دراز کاوش شیر بایت
تریاک ده دوست مشک است
شهری بانی خوف کرد انا
چون عارض دوست از نکوی
یا همچو شب وصال از ذات
چون فتنه که فضا نشیند
بر لوح کرامت از بیاید

این روز تو بس که رب ازل
بغداد و طلب ز صفر بگذر
از صفر فلک چه آوری یاد
بر کنج نشین ز صفر بگذر
جز چهره کشدن بهاری
پیشانی بخت از و کشد دست
باهر و و بکا و کاه باشی
نه از کا و امید غنیه
بغداد و طلب که است جای
چون چشم کوزن از ناپ
در روی همه کلینت جبه
در روی همه آرزو که جوی
ما واکه اینش جای لذت
انها که کرام کاتبین اند
بغداد کنند مشق بغداد

این بیت از لای
منه لا صلا کاوانت
خیر القلندرین
از بهر مبارکی منزل
بغداد و طلب ز صفر بگذر
از صفر فلک چه آوری یاد
بر کنج نشین ز صفر بگذر
جز چهره کشدن بهاری
پیشانی بخت از و کشد دست
باهر و و بکا و کاه باشی
نه از کا و امید غنیه
بغداد و طلب که است جای
چون چشم کوزن از ناپ
در روی همه کلینت جبه
در روی همه آرزو که جوی
ما واکه اینش جای لذت
انها که کرام کاتبین اند
بغداد کنند مشق بغداد

این که در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

که برک نما که کره کار	با دست بر روی آفتاب
بر جدول سه شکل	از باد نکر بسطع او بر
زوشکل خدیس از جدول	با دارنه مندی ناید
اما ز عروس نرم روست	و جلدش آبهاست یکسر
بر چهره نکار با فکند	از دست مشاطه رونده
تکین بر آب و جلد پاید	آن نفقه دلان که گرم تازند

صفت زورق که بروی جلد روت

چون صورت زره روان	زورق ز جوش روان ساکن
بر که به آسمان شتابان	چون کند که سحاب آبان
بر راسش دشت کند سوار	آن قوس قزح که زو بجای
اما ز شکل آن نمونار	هم چون قوس قزح خمیده کردار
تعیان کلیم زیرش اندر	چون نامة صالح از بن و سر
بر طاق روان کیمیا دار	استاده برنده آسمان واد
چون پشت کمانچه و جیب	پشت و سر آن بلند آهنگ
بس قی کند آهنگ به آن	زین سر بخور و هنر ارجا نور

این که در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

فردوس مهین بر دوش نشسته	ارواح که بر دوش نشسته
بعد از کینش نام کردند	بس چون بهشت باز خوردند
سگانش کو ابعیند و اتراب	بستانش حد ایقت و عتاب
چون شد بفرشتگان سپردش	اودم بدل جنان شمر دوش

صفت دجله و کرف بغداد کوبید

کوشش که درشت گاست	آن دجله در و برای است
مهراب مهین جرخ گشت	و دلاب کهن دجله جفت
قطریت ز دجله بحر قارم	قطریت ز کرف جرخ مضتم
زین روی همه سپید رویند	اجرام ز دجله روی شویند
که شیشه کری کند جبابش	که سیکری نماید آتش
زود در سر سران نشانند	آتش بدل کلاب دهند
شیشه زنی کلاب باید	که شیشه کند جباب سایه
اینک حرکات دجله بنگر	کر روح ندیده مفسور
خاتم خاتم نمین نمین است	تا با کف و پادیم قرینت
در سلسله رفته راهب آسنا	از اود رونده چون میجا

کواکب
در این کتاب مذکور است
در این کتاب مذکور است

بنی پس برقع جلالتش
 ترسم که جو بافتی حضورش
 در ساحت قریش از بهی کام
 جمشید ثواب کوشش مینی
 یک خاتم او هزار جمشید
 اهل ملکوتش آتین بوس
 کیسو و عمامه تاج بر تاج
 بر دوش ردای کبریاش
 هم چهرت و بخت هم تابش
 از بوسه لبانش خاک فرسود
 از بس که سران سلطنت جوی
 بیداست زیر سلاطین
 نشان خاک اندر راه او
 رضوان که مراتب عدوت
 تا بوسه که آن حبه است

ارواح نظاره جمالش
 حرات صفت شوی ز نورش
 آن بنی از و که از تو اجوام
 خورشید سواد پوشش مینی
 یک انگشتش هزار خورشید
 پیش درش آسمان زمین
 از جرج و زمانش باج بریاج
 در کوشندای انبیا پیش
 فرسوده بغل مرکبانش
 و ز خاک دانهش کوشش شود
 مانند در آستان او روی
 بر خاک نگار خانه چین
 بوسنده خاک در که او
 تشریف زدست بوسش
 قدر لب حوربان شکست

ان

این خواری از ان که نشانست
 او راست ز غایت جلالتش
 خود بر کعبه تران مینوست
 جزویت ز دفتر نبوت
 آن جزو که کل عقل از و خاست
 سر داند عالم یقین است
 خود واسطه دوست در زمین
 زین خاک درش نفوس باله
 که درون ز سعادت که پیش
 وین دهر که دوست راست
 وین جرم زمین ساکن ارکان
 تارای خلیفه زمین دو پایه
 چون کعبه مقیم و رحی است
 و انگاه جو کعبه و جو قرآن
 زاده ز جهان و از جهان به

بر سنگ سیاه کعبه هم هست
 در بهشت بهشت جبار باش
 کاکین چهار باش اوست
 ز کفایت ز کعبه فتوت
 آن رکن کاساس و کعبه
 سه در عباد خالصین است
 از آل عباس و آل یاسین
 و اوند بنام کانظر و نا
 طشتیت برای ابدش
 وین دهر که دوست راست
 وین جرم زمین ساکن ارکان
 تارای خلیفه زمین دو پایه
 چون کعبه مقیم و رحی است
 و انگاه جو کعبه و جو قرآن
 زاده ز جهان و از جهان به

جلالتش
کعبه را

کل عقل

از نظر و نقیصه

برابر

صفحه

خفایان را کینه

هر یک صد ره یقین است
طمان سراسی دین قائم شان
الوده ز هر عضو ظاهر
رک سوخته دیور ابقوی
بس خون زرک نیازانده
ترتیب ز جابر میردیده
صد چاره عقد شان که بخش
اندر کف شان زبس که با
بس کرده بدان زرنو این

چاره هفت
هفت فقره
اصول
و خفت و نظام

کتاب در بیان احوال و غایب

هر یک مددی سپاه دین است
غضبان حصار کفر و دین
بالوده نوش ستر خاطر
خون رنجیده نفس را بقوی
خود را ز تب هوار مانده
ترتیب ز هفت پیر و پیر
هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش
ز کشته تراشته قلمها
زرکاری بر صحیفه دین

خفت کشتن

و از آن تران جان و غایب

فصل در مذمت جمع حد و کید

وقفست مرا زبان و دست
بر سینه و بر دل پریشان
خیزت بر دم جو بنگر و غیر
خود حال که دید طرفه تر زمین
زین قفل شرف زخمت و شرم

بر دژ شای انجمن جمع
تقلی ز دم از هوای ایشان
تقل در کعبه بر دژ و پیر
بی بست خواب و قفل زین
زین قفل شرف زخمت و شرم

کسی را از آن اقله

هر کس ز نخست کنج راحت
من قفل ز دم نخست بر دژ
انکه بی کنج قفل بر دخت
بس کنج نهاده ام بدو در یغ

بیار کس کنج نهاده ام بدو در یغ

در مدح امام عالم شهاب الدین ابونصر یوسف دمشقی

من ید کر صوبتی عشقی
ان صدر که مقدر جلد است
دین رسته شد از سنوایب عمر
بحری که ز کوه نظام است
فخر دو جهان ز کوه هر است

نی حضرت یوسف دمشقی

در مدح امام فخر الدین ابوالحسن بن نخل کوبه

ابن العنب آب صفت شد تحقیق
ابن النخل ارجه خوانده ام خضر
نامش بصحیفه فرشته
راهب عسلی و بت بجایماند

کابن النخل امام شریع بالله

در مدح ملک المثنی فخر الدین امام ایوب فیاض الدین ابی یوسف

بزاوج هم نهاده مسند
فخر الدین ذوالمناقب احمد

کابن النخل امام شریع بالله

فخر الدین ذوالمناقب احمد

آن شربت عشق کرده منش
 دین در بنه اجماع غریبت
 به انجم که چراغ آسمانند
 آنها که مشاطه و معبدند
 فردوس که از نظر نهانت
 نظاره جان به پرده فکر
 هر شب شان قال قال و عجب
 از دو چراغ سرمد چشم

جلالت ملک ابد منش
 انش با نام ابو نجیب است
 از ظل ضیای شایسته
 در شرح مفید مستفیدند
 در منظر این مناظر است
 و اما در دینکته یک
 جو چشم ستاره خواب دشمن
 بسته جو چراغ خواب خیم

در مدح قدوة الایمه عز الدین ابو محمد سعید اشعری کوید

ز انجمله مر است ذکر کوئی
 جان بخش عز آن سریر
 آن سابق و سالک معراج
 کرده دل پاکش از زنا نم
 با جان من شکسته بسته
 جان من و بیک قضیت

عز الدین نام نام جوئی
 عز الدین سعد اشعری را
 بو الفضل محمد در رنج
 دعوی بر ادوی بجا نم
 بر خوان و داندان شکسته
 زاده ز شیر مشیت

المرکب

الحق

بیاورد و مفضل بنیاد

نورانی

الحق دو برادر ند بسازد
 از هر سخنم که روی بمود
 هر دو ز یکی مشیم زاده
 مقصود بجان او که او بود

المقالت الرابع فی اوصاف الکعبه و الکعبه هو البلاد

ای غورهای خلعه کس
 با توبه اساس روح محکم
 چون بگذری از حد و بعد از
 اول که بپوشد تازی شهب
 بر معتکفاتش از بی یار
 شهری بنی جو خلق اشرف
 عاجز نشد هزاران فراخ دست
 هم صاحب صحت خفته در دی
 جبرئیل در روز مالک الملک
 خاش بکینه فتح با سینه
 بومش زمین آتش تاب

احیاء نشان و جمع پرور
 وز تود و لباس و مهر معلم
 کوفه شمری سعادت آباد
 یابی ز چهار جوی مشرب
 طوطوس کنی فتوح بغداد
 مجموعه درو کمال الطاف
 اقدام مسیح در مساحت
 هم موعده نوح رفته در دی
 آورده خطاب وضع الفلک
 در یار انده بهر سر ای
 داده همه شرق و غرب را

الفلک

بیاورد و مفضل بنیاد

سایه مشهور در مدح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام

سر تا بینی کلاه در پای	در مشید مرتضی چنین سایی
جانها چو سیاه بخل بر جوش	بر خاک آید بخل نه هوش
در خدمت شیرم و عالم	چون شاخ کوزن قد کنی خم
از خوض جنان بهفت دولا	آن خاک ظهور را زنی آب
وز ناله اوج مشک از فتنه	سای لصله فلک بر
زان غالیه کنی سپای	بر تربت بو تران شای
خود بر سر خاکش از کرات	تا تارهای رو و بتارات
رضوان بدو عبدا ضعی و نظر	از خاک مقدسش بر دعط
ارواح که عیسوی شعارند	زان خاک کیای عطر آرنه
خاکش چو بقیض حق شود تر	مندی هند آسمان بر و بر
مهرش جو بر وقت ار که و	رضوان الله نکا بر کبر و
هر ویده که ظلمه آب و رخت	زان خاک شیان شانی انکشت
جنت رقی ز تربت اوست	تبت اثر ز تربت اوست
در خاک نه از تربتش وان	بر خاک نه از تربتش خوان

جمله آنکه
ای قوت زاری و دعا
در این عالم که پر است
از آفات و غمها

آب تن ناهنای نابست	چند آنکه تراب بو ترابست
گشت آهوی تبشی ستر و ن	زین روی برای مشک زان
تبت عربیت کوفه تا تار	دیر بیت که پیش چشم احرار
مشک سه و مشک کوفه نینه	عطارانی که در جهانند
خاک اسه الله است بهتر	زان نامه که آهوا آورد بر
وین خاک لطیف نور بکست	آن خون کسب تیره ناکست
به باشد به ز خون آن خون	خاک این خاک است نر و ن
حورانش جیه و آرد بر و ر	رضوانش سلاح دار و بر سر
و ایلم غلام شیعیت اوست	افلاک فرو و رفعت اوست
در او صفت مرتضی رسیدی	چون کافه کوفیان بدیدی
با خنده شوق بر ره چند	آمی به از حالت و دج
خبریات عرب کنی باد	دامم که نباشی اجمی زا و
خوانی به بنی رخنه اخلا	کوهی بسام با صبا تحب
آمی سوی وادی مقدس	بی رحمت کعبه مقدر نش

تبت غایت کوفه تا تار
آمی جیه و آرد بر و ر

در صفت بادیه گوید

ای قوت زاری و دعا

کوهی بسام با صبا تحب

در غم بادیه نپی روی	نه بادیه بل ریاض خود روی
آن سندس خف خف پوش	از خلج و صبا سیموش
چون وادی ایمن از گزیت	همیشه وادی قیامت
زانند نام و هیات اندیش	اندازه طول و عرض او پیش
از نور بهار حله بر وی	وز حور بهار جلوه در وی
زان سبزه دایم کشته بود	و تراجه خضر و درج داوود
چون غمره دوست کاهستان	باسهم و لیک ترکستان
از سبزه چو عارض خط آور	خاکش بلباس مستقی در
کوهی خط بار سبزه اوست	چون عشق رفته در یکی پوست
روح المد ساخته نه آتش	دارد که زینس نباش
از بوی کبش خادم بهر	خط سبز کند ز بهی عفات
کشته زنی ندای عشاق	شاخ خشکش درخت روقواق
هر خاری از بوبوت کرما	صد فروجه از درخت ضرما
تاسیر سموش از عزیز	بر دل جو حرارت عزیز
با هیچ دماغ طلیش از دور	میوند کند درخت کافور

چون
از بادیه نپی روی
از بادیه نپی روی

چون آینه برق زن سرش	چون شیشه انگبین خوشش
زان آینه جان صفا گرفته	زان شانه ملک شفا گرفته
نور و جمل اندر و کیا چه	جوت و سرطان بضعش در
نصل در صفت مضغ ای گویه	
آن مشرب سر و گرم تازان	تراختر جان خشک بازان
آن جمع که تشنگان جان	جز بر که برکتش نخوانند
نوشین جو دم صبح خواران	مشکین جو دمان روز دالان
چون دل صفت صفای او کرد	جان مطهره داری از زو کرد
ادریس و مسیح جرج و مسیح	بکند آشته بر زمارت او
این دست ناز شسته بر پا	و آن روز کشته بود و در
از شربت او کنند حاصل	مستقی را شفای عاجل
هرگز کشید و دید و خواب	کامستقار او و ابوداب
بکند خضر بخت و جوش	استفاد داشت از آرزوش
آخر قرقی که از گاش زار	آن سیده که خضر داشت
کوهی زینس کیش سب	قرص حل اوست قرص

چون
از بادیه نپی روی
از بادیه نپی روی

چون شیشه انگبین خوشش

چون شیشه انگبین خوشش

چون شیشه انگبین خوشش

در صفت بطعی ای فکرم گوید

آن بطحا بین بزرگ دریا
افسرد که دید که مطلق
بر ناقه نکر کز او راه

و ان ناقصه رونده زوزق آ
بر خشک روان که دید زوزق
راشت سبزه غنچه برین ماه

در صفت درای و تفصیل بابک بر صلوات و دیگر در صفت ناقه و زرافه

زین روی درای کاو بجا
 ماقه جو براق جم که سیه
 در وجد شده نفوس در حال
 فریاد درای خوش صغیر است
 بر خوان فلک صلا شنیدن

و ان بابت درای منطق الطیر
 زا او از درای و بابت خنخال
 تاج سر تخت از و شربت
 از عنوان مرصع است

الحان زبور در مسامحه
و از حقینان بنفحات
آواز عتاب یار و لب
نه طال بقاک از حریفان
نه سر فری عاشق از بی یار

یاجی مؤذن بشکیر
اور او مصلیان باوقات
آواز صلی دوست و شرب
صحبک آئید از طریفان
عظم دوست وقت دیدار

۱۰۰

ہم قرآن کی تعلیم دے

این راه که طشت کز نو آرد
 اواز خروس در شب بهج
 این جمله خوش است نیک
 بانه نشو که با تف راه
 ماه است کمینه ساربانش

ان قول که کاسه گز ادا کرد
دستان تیره زن که فخر
او از درای ناته خوشتر
میکوید انت ناته ابد تو ناته
تیره است که به شمع خوانش

ز ابرشیم چنگ موی برده
کرده ز پی نجیب سر مست
هم نامخن خونیش سر کدشت
مساقی بده با تشنه ای نوش
در صخره رانده صوت دلخواه

ناپدید چهار ناسته کرده
 پاز بجن باز یاره دست
 هم رنگ ز دست برگرفته
 پس شده سفای قریه بر دوش
 کای وادی مکه صانک الله

خطاب بفتاب و صفت احرار امکا و مخرمان گوید

اینی بحوالہ کما احسن ام
 چون مقدمت از عراق دہند
 اعمال مناسک ارتو اینے
 بنی نقای عرش صف صف
 ہرگز

میقات که خواص سلام
میقات تو زات عرق خوا
از جهت انش باز دانی
استاد میان قاع صفت

[illegible]

نور
نور

تاریخ حوا
جای اهرام بنی اهل عراق
باب روانی
ای جهانگیری

چون که در آن وقت که
و حواشی آن کرده بودند

بر عالم سایه بان اختر از اجنحه طیور جنت بنهاده سر ان عامه از سجایک اشارت درون چون ناخن تن برهنه تان چون خاستگان صور عیان اما ز بهار نوبه یی عریان تیغ است روزمیدان جوهر زبرهنگیست ویدار ایمان نه برهنه خوانده هم کوهر زبرهنگی بهایافت مصحف ز خلایق نیازیست در زیر لباس تر نیایند کان آینه را که نوط آرند از بیم تری خلایق سازند	راهنجا چونان دل بی بجی آنی بنشاند کاه بشری جانی آن مقصد عزم ره نور و دولت سر اجده ای که نام که رانندگان بر و نش بیرون و در و نش است زین سوای حیرت آورد این وار خلایق و در خلایق خلق دوسرای حاضر انجا
---	--

در مدح اهل تصوف و فقر و دشت عرفات

از یقین هم الداد موحی رستی خواران ز دست فارغ ز منع شب و روز طوق ادب از زه کریبان خلعه فلک و شکار ابام	صفه فقر نیستی جفا دور ویزه کنان ز خان تو در حصن مرقع از سر سوز در خلق فکند پیش قران بازنده خام شان همه خام
---	--

و اعتبار در و تجلیات

از انجا

جمع شکل

کرده سپه ملایک از پیر
بر بسته مظلوم چون عداوت
افکنده همان حایل از بر
لبیک عبارت برون شان
چون پنج انگشت صفه
بر خاسته یک از سر جان
از شاخ باده دی تنی تر
عریانی هست زیب مردان
شهر چهره تیغ آسمان و ار
از خلد برهنه آمد آدم
در دیار مجردی صفا یافت
قرآن نه بجلد سر فراز است
مردان که به سج در نیایند
کان آینه را که نوط آرند
از بیم تری خلایق سازند

بر عالم سایه بان اختر
از اجنحه طیور جنت
بنهاده سر ان عامه از
سجایک اشارت درون
چون ناخن تن برهنه تان
چون خاستگان صور عیان
اما ز بهار نوبه یی
عریان تیغ است روزمیدان
جوهر زبرهنگیست ویدار
ایمان نه برهنه خوانده هم
کوهر زبرهنگی بهایافت
مصحف ز خلایق نیازیست
در زیر لباس تر نیایند
کان آینه را که نوط آرند
از بیم تری خلایق سازند

در صفه دشت عرفات و تراحم خلق کوید

را انجا

از انجا که در آن وقت که
و حواشی آن کرده بودند

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

سیرت

را در این کتاب است

بزرگ

در این کتاب است

بنا علی الامان

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب است

چون موسی دیده شد آیت
بنموده بخلق را یکایک
وز راه کرامتی بهر میل
پیش در شان بهر و انجم
هم تیره روم سفر نه شان
فارغ دلشان ز روی ماحول
با دنیا مادی گرفت
و آنکه نکشیده دست تاخیر
بوس شکرین نه داده الاک

از تیه شده بطور غلیظ
نشان ز عصای سبز کانی
را نه ز ابریق را مزی نیل
این بوده در چرخ و ان تخم
هم میر حبش خلل ده شان
زین روم و حبش که آسمان
با حوران خواهری گرفت
بر ما در خوانده سخن هر کس
بر سنگ سیاه مصحف پاک

در مدح ائمه علماء دین و خلفاء الراشدین گوید

صف صف علماء شرح برای آریه
رب ارحم بانفس شسته
بر جاده شرح یکسره بای
نقا هم بچشم اهنام
بالای سپهر یافته راه

در بویه شرح نفس بالایی
نقش بر نیکین نبشته
چون رایت شرح بای بر جا
نقاب فلک بدست اوام
نقشب زده در خزین ماه

صد

صد درج جوهر آوریده
در زیر زمین بعلت تیز
زان آجیات نامشده
در سبیل بجوی شرح برده

در مدح عز و ات الاسلام گوید

صف صف ز غزاة نقره آثار
حق خوانده حجاب دین شان
سرداوه و تاج بر شان
از نفس مهاجر از دل انصار
از رنگ ضلالت دل زدوده

سیما هم می و جو بهم بود
در صلح و قتال موسی
شمنه معاملت زدوده
رایت هاشان سیاه و پر نور
بنی دونه از پیش ازین صنی

در صفت جبل الرحمة گوید

معامله و وقت بوفیه

حضرت
مومنان و صالحان و عارفان
و حافظان در دوشان

جمع جیش
ما عنده نقد و تمام شده
میند که ز غایت روی رود
و ما عنده باقی و کجاست
الذین صبر و اخوة لهم
با حسن و کانون تعاون

منصور جو گوید
استاده شده

سیم رخ گرفت بوی عبیر
چون طاروسان بفرق بحر

در صفت حمزه گوید

ز انجاسوی حمزه در کشتی راه
مردم هم سنگبار پستی
دیوان همه سنگبار پستی
سنگی که ز دستها نرفته
روغ از بی قهر دشمنانش
هر شک در آن مبارک اوطان
چون نجم شهاب رجم شیطان

در صفت باز از مینا گوید

بینی زنی مینا ز حل سان
خاکش همه بزم رنگ کلکون
خوابی که خلیل دید شکیه
هر پیش کشی که او نپا ده
حق کرده منیرید باز داده
تربانش کنی بساعت بجا
بد پیش بدست سعد اراج

در صفت کعبه معطر گوید

پس بر سر کوه رحمت آبی
آدم بهش من از رفته
جو و بی همه سال و طوافش
نه از زوی باندی از بی نور
بر هر کمرش طور طوافش
آن که عهد و آیتی
طاق آمده و حقیقت باز رفته
العبد نوشته کوه قافش
دندان تیغ او در طواری
سکس ز هر طرف و سنگ

در صفت در و لغت گوید

ز انسو چو نام شد عبارت
انجائی اجابت دعا است
صاحب نظران هفت برده
رضوان اثرش بدیده حسیه
بر فرودگاه کرده
بر فرودگاه کرده
بل جای انابت از خطا است
از سکش سنگ سر مد کرده
خاکش به از آب شسته

در صفت شعر الحام گوید

ز انجاسو شروا شد تمامت
اثنه بینی چو روز خشر
در گوش تو آید از مسالک
بدر آن فلک میان مردن
راه است بشعر الحام امت
از شعر انس و جن مشعر
آواز زوار و ملایک
مخمر دار و سبند کردن

کوله کعب

نور انور
نور انور
نور انور
نور انور

روح عسی
روح عسی
روح عسی
روح عسی

صبح و پیش از صبح
صبح و پیش از صبح
صبح و پیش از صبح
صبح و پیش از صبح

در خط
در خط
در خط
در خط

کرده دعوات صبحگاهی	از گنبد ماه و ام مایه
چون خلق صبح نشسته آفاق	در کعبه الوت الوت عشاق
یک نسخه ز راه کعبه خوانده	رو دنیا خط نسخ را نداده
مرد از پی راه کعبه تازد	آن طفل بود که کعب بازو
از جهان سبازی نثار کردش	بر کردی هفت بار کردش
بینی چهار رکن کرد آن	در هفت طواف هفت مردان

در توصیف حجره السود کوبید

بنی حجرش بلال کردار	پرو سیه و درون پر نور
آن سنگ ز خلعه دین	بر چهره کعبه خال مشکین
نور است در آن سواد نهان	چون در ظلمات انجیوان
یا در خم طره جبهت حور	یا در جدقه جدیت نور
یا در قرآن میانه حرف	یا در شب تیره صورت بر
آن بندوی مکر سال حوز	بر خلق خدایش مهر کرده
خلق آن همه در برش کشته	بوسیده ولی کش نشسته
اورا سه برادر الفتی	شاهی و یانی و عربی

زانکه

هر چار بخدمت ایستادند	زانکه که ز مادران بر او ند
قایم بینی بامه یزدان	تا روز قیام هم بدین
زنی ز فرم راه در نوروی	از شک سیه جو باز کردی

در صفت زفرم کوبید

جبهت بسواد اعظم نشد	ز انجا گذرت بزفرم افتد
استاده من از چشمه پاک	بینی نقین عالم خاک
لب خشک و زبان برون ننگد	همچون یک کف ز پر ننگد
محتاج طهارت هست گوش	با صفوت زفرم مطهر
دندان شده و مانده چاه	از بس کشش رسن بهرگاه
یا منشاریت حلقه کشته	میم است بشکل سین نبشته
باد لوک بن جابه زفرم	یاری دمی ای حیات عالم
یا کر سنش بریده کرد	کرد لوهمی دریده کرد
سازی رسن از نطقش	دلو فلک آوری بجایهش

در صفت ناودان زرین کوبید

باقیته دلان برای تسکین	آنی سوی ناودان زرین
------------------------	---------------------

سید اخطار

با اعتبار بلال با خطیت که کرده میباید

در وصف
بنی هم

بنی هم بجز ما کم و کاست
رفته خطرات بجز اخضر
بام فلک است بهر تمکین

باز بر نشنم که ناودان رست
بیش قطرات ناودان رست
محتاج بناودان زمین

در وصف صفای مروه کوبید

بس هم بر زمان زمزم کنی با
از سنگ صفا صفا بدیری
بنی دو برادران هم بوی
چون جو زلف قشنگ

آری سوی مروه و صفار کج
مروه ز جمال مروه کیری
یک رنگ همیشه روی در روی
از یک ماهر و مکاره ز کوه

در وصف عمره کوبید

ز اینجا بمقام عمره تازی
آخر عمل از مناسک نیست
انجا بنی مقام محمود
پس باز مکعبه باز کردی
چون مرغ که دانه صنداز
چون ابر که رخت قطره بدلا

از عمره طهر از عمر سازی
آن دیوانه افذالک نیست
انجا یابی کمال مقصود
کز نقطه نیاز که دی
سنگ سپیدش بپوشی از دل
خاک حرمش بپوشی از جان

ای که بکینی

در وصف
بنی هم
بنی هم بجز ما کم و کاست
رفته خطرات بجز اخضر
بام فلک است بهر تمکین

بر کعبه چونت از زمین بوس
چون سنگ سیاه را کنی لمس
سوده کنی زمینش از پای
پیشانی کان زمین موز و
زان چند زمان چنانکه خواهی
همچون لب یار باشی انجا
تحمید که اردن بد این

یا بر مصحف ز بر طادوس
نیشی از آفت اوزار شمشیر
پیشانی را کنی زمین سایی
بغم العبدش عصابه کرد
گویا کنی آن زمان که خواهی
یعنی لبش آتشی است گویا کوبید
و این فضل بکوش کعبه خوا

المقالت الرابعه عوار الیبراد و فوائده الیاف و فوائده الیاف و فوائده الیاف

ای قطب مراد و نیکو دین
ای پاک سلاله مکرم
ای اخیره ثابت از لعنم
پیت المعجور ماهر تست
هفت اعضای زمین بهر دست
رکابی زمین بپشت هر کس
ذات که خشک مسالی دین

کز دوت چو نبات نقش کرد
در ناصب زمین ز صلب عالم
سطح زمی از تو جوی هم قدم
پیت المقدس برادری
تا ذات تو هفت هیکل است
امارک جان او توئی بس
چرب آخو خیار سوی سنگین

از عمره طهر از عمر سازی
آن دیوانه افذالک نیست
انجا یابی کمال مقصود
کز نقطه نیاز که دی
سنگ سپیدش بپوشی از دل
خاک حرمش بپوشی از جان

سنگین

این جامه رومبان لایق تر نیست

در شبیه

وارنده ناشی شعاریه	پس جامه رومبان چه دار
بادی که به امن تو بپوست	از دامن تو بر آسمان چیست
از گزند تو بپوست خوش نکند	پس سفینه آدم ملک است
کز دهن چو تر از وایستاده	تو شک زری در و نهاده
کر یکد این تر از و از هم	یکچو نشود ز شک تو کم
کردون کل بامت ازنی خود	همچون کل سه بکل پرورد
آن کل خورش ستارگان است	این زردی روی شان است
مهرتپ شان بهر دم از دست	کلکونه روی شان هم از دست
گردست حق از ثواب دید	خاقانی را ذرم حزیت

ایضا در ستایش و اشتیاق کعبه کبیه

خاقانی ازین کشف منزل	دارد بتو روی صیغه دل
خواهد که رسد بیار کا همت	تا خاک زمین و خاک راهت
از بوسه کند ترنج کردار	وز اشک کند چو دانه نثار
در خدمت تست پنج هنگام	که دال و کبھی ایف کبھی لکم
هر پنج که مرغ دم بر آرد	مرغ دل او سپهر تو دار

چندین بار در این مقام

بسته طویل گردنما را	بر اخترت ازنی امان را
بر اخترت تو طویل بست	آن رخس که روح شربت
هم ز اخترت تو همی حوز و حوز	و آن ناله عقل فاقه یزود
بر اخترت تو عقیقه خواریت	و هر چه چنین عقیقه کفایت
اختر سالار جبر سیر است	بر اخترت اخیرت سبیل است
در حلقه جابر سوشسته	مانی بعر و س حلقه بسته
شاهی پیش و راج بردوش	حوری مبتال عبقری پوش
هم موضع اعتکاف دارن	هم معتکفی جوخت یارن
بر نایب زمین شکم نهاده	جوخ ار نه بفرست ایستاده
بچین جو اهر یقینینه	تا مصحف تو زمین نشیند
با این دو چهار سو سویت	شش سوی جهان عمر و سای
با این دو چهار سو سویت	بل عرش که جابر سو نامست
ناف زمین از تو ناله نشک	خاک عرب از تو نشد ز خاک
به جسم زمین چه ایستاده	ای جان فلک ز تو بنیادی
مملوک نه در حوز عماریت	افسوس که جای شرمساریت

در این مقام

عقیده
کراد و بپند

عقیری
باطنیک و کرانامه

وارنده
بهر زمین لایق کعبه

نام آن خان
غلام از آن غلام نو شده

تغزل روی
نوعی از تغزل
و نام ترده

دوروش همه این بود سحرگاه
تا بر دست حکم کارمیش
این هندوی هندوش به نیت
حق حلقه بکوش در کشیدش
چون لاله و چون بنفشه زوی
ناچشم جهانیان سوی
هندوی تو اجمعی زبان بود
برداشت که از تو داشت
بپذیرشای تو رسیده
و بدارتو در نیافت چشمش
و داشت ازین تا سفت
رخ در خود حسرت ازین خوار
کل کل خوی خون نشسته بر رخ
بچیده ز غم چنانکه از کتاب
امسال عینیت تو میداشت

کای بیت المد عمرک العبد
شد هندوی هندوی تو نال
یعنی حبه ترا غلامست
وین داغ بر روی بر کشیدش
شد حلقه بکوش داغ بر روی
او از سر و جسم هندوی
هم دولت تو زبانش بکشد
هندوی تو فضل روی از
زین هندوی داغ کشیده
زبان بر لب خود دست خشمش
در جبین ظلم و دوسخت خویش
چون کوزه خاک و کوزه گل
خط خط شکن او فتاده رخ
رب لب جوی شاخ لبک غایت
لیک اندوه والدینش شد

چون

چون بر دل والدین کرده دید
افکنده رضای این و آنش
شد دست قضاش میخ و دانه
نه هیچ دلی و وایع بودش
مانند زمین ز من و ماند
در کریم بجنده می سه آید
بار آمدش کت و ده به دید
بر پای دو کتد و کرانش
شد بند قد رطاب کردن
نه برک من استطاع بودش
در حیفه که عین و ماند
کر و در زمین سفت نه آید

در صفت سودای کعبه شریف کعبه

سوداش بکعبین من و داشت
ز اشکال مرعی کرید است
بر خاتم آهن که میداشت
و آن خاتم را که از سر و داشت
نام تو بران نلکن عیان کرد
نام تو بخاتم سر و داشت
خاتم که یک جهانش نقد است
ز آفتاب تو خاتی که او ساخت
کو نیز جو تو چهار سو داشت
کان شکل بصورت تو دید است
نام تو چهار حرف بنکاشت
شبه تو نلکن چهار سو ساخت
اکعبه قبلتی نشان کرد
ز آن زد که ندانست خاتم
رزق که هزار کارش نقد است
از باره آفتاب برداشت

منه استطاع سید

تغزل

با فم تو چشمهاست و پیش می بوسه زند ز آرزویت	ز انگشته می که خضر دادش بر دیده هر که دید رویت
از دیده کند برای جا بهت تو قایم رفته از سینه	نعل ستم مرکبان را بهت ایقام معنی آنرا بینی

کف
ای می کند

فصل در ستایش نغمه گوید

بختش همه قایم سخن خواند هر چند که بر عجزی نشست	بر نطق پرستش تو نبشتند از رفته خاک دل کست
باصح تو بپذیرد و کرد کرد اول که منصب سخن چیست	فرزین بندی عجب مکر کرد منظوبه تو بنام تو سخت
روز و شب اگر چه پرسوسند می باز و هر دو دست صیخ	پیشش دو سپاه از آینه بند شطح سخن درین سطرخ
تخله در خلد بهشت منزل او نوباز از آب بازی حق	نه نشست کسی مقابل او رخ طرح بنا بهشت بپذیرد
افکنند به رخ مقالات محمود نشست عثم بر ریا	بشطح سخن جری را بهت کوفیل فکند عظمی را

خبر که چنان
بایل

نامش تو که مانده شود
بگو

خاقانی را شعر علی القطع

خاقانی را شناس با القطع بر دست صبا همی سپارد	لجلج سخن بدین کهن نطق دیوان ثنات می نکارد
تا باری اگر چه او نیا چنانند تیمار یتیمکان بد آن	این تحفه صبا بتو رساند تو دست بکار او بر آری
از آتش و آب نشان زیر آنکه حلال ز او گانند	دانی تر و تازه اند ز نهار مگذار که دل شکسته ماند
چیزی ز تو بهر خاطر او بر نو خلفان فاحشه او	بر نطق پرستش تو نبشتند از رفته خاک دل کست

مدح حاسد ان و ابی جنس در طعن آنها که گفته بودند بعد ازین سال طوفان

جوتی خرف از سر خرافات جان در تب ربع ربع پرواز	کسری فضل و نصیب یافت باز بهر کینه آفت
اند که گشت بهر جو و دلاب اقلیم کران آسمان گشت	چون کندم اسیر چاه آماک چون سایه که هیچ مایه نشان
خود پیس و بن جو شکل غوبال چون طره و زلف تیار بد ز	چون زیور و بوی دشت غار

نامش تو که مانده شود
بگو

چون غمزه یار سحر کاره
هم عادت عادیان سراسر
شمع و شمع نشاند به پست
آن شمع چه نور صیقلی به
اینها هم عطله های شیطان
که عطله او مندی از خاک
هم داده بهوش تیره و تیر
تو در لقبان و بولهب خوی
نرماده و جو قفل و پیر
این خرمغز آن آدمی پست

عادت عادیان سراسر
شمع و شمع نشاند به پست

هم داده بهوش تیره و تیر
تو در لقبان و بولهب خوی

نرماده و جو قفل و پیر
این خرمغز آن آدمی پست

در کوشش مقلد این احوال
سر نیست بیهوده ان در

کاشفته شود جهان ز آساید
صاحب سفران خط افلاک

دو مین از هوای خور
باز خربش و خور

در کوشش مقلد این احوال
سر نیست بیهوده ان در

کاشفته شود جهان ز آساید
صاحب سفران خط افلاک

همچون لب است ز شوخ لاله
در سر هم باد می صدم
آن باد که در دماغ شان ملت
و آن باد که ام عطله جا
این عطله شکست نیست ازین
عیسی صفندی از دم یک
بزرگده بکوش زرد کوشان
رعنا صفیان و رعنا کوی
خاقانی را نهاده بر روی
دشمن رویان آهر من دست

در شرح مقالات و محالات ایشان گوید

دادند جنبه که بعد سی سال
خفیه نیست به پست و یک قران
یک نیمه ز باد نمی از آب
نابرده بهر مثلث خاک

در کوشش مقلد این احوال
سر نیست بیهوده ان در
کاشفته شود جهان ز آساید
صاحب سفران خط افلاک

این

آیند ز جنبش ستمائی
زان هفت بخانه تر از زمین
وین جنبش چه وقت حال باشد
مداح تو ازین هوس نرسد
این طعنه نه در پسر عم اوست
او در هم کسی که این سخن را نه

باز آمدن بیهوش خطاب که با کعبه معطر گوید

در حلیه قمر عالم از تست
کر نقل کنی ز منزل خاک
شک تو اساس هست تا
شک تو ز صد هزار کان به
چون از تو حیات خلق دلم
ایرواح که آبدست جویند
مرغان ز برت کز ندارند
سکانش تو ز اختران فرزند

در حلیه قمر عالم از تست
کر نقل کنی ز منزل خاک
شک تو اساس هست تا
شک تو ز صد هزار کان به
چون از تو حیات خلق دلم
ایرواح که آبدست جویند
مرغان ز برت کز ندارند
سکانش تو ز اختران فرزند

در حد مثلث هوا می
کر حال شود جهان یکسو

میلش بجه شمال باشد
این کان تو نشد ز کس نرسد

کجا در پس مدرس از دم است
جالی کذب المنجور خواند

باز آمدن بیهوش خطاب که با کعبه معطر گوید

در حلیه قمر عالم از تست
کر نقل کنی ز منزل خاک

شک تو اساس هست تا
شک تو ز صد هزار کان به

چون از تو حیات خلق دلم
ایرواح که آبدست جویند

مرغان ز برت کز ندارند
سکانش تو ز اختران فرزند

در حلیه قمر عالم از تست
کر نقل کنی ز منزل خاک

شک تو اساس هست تا
شک تو ز صد هزار کان به

چون از تو حیات خلق دلم
ایرواح که آبدست جویند

مرغان ز برت کز ندارند
سکانش تو ز اختران فرزند

بانک تو داشت هر که عیان
از زلزله و نفخه صور
نیز دوه کشت زار حیدون

مرغانش کنا و سنگبار
آفت ز چهار رکن تو دور
چهار ارکانت جو چهار ارکان

المقاتل الحامی فی مدینه و فی نعت رسول صلی الله علیه و آله

ایستاد صیقل میوه آفرینش
آن دیده ز تو و دهرست
چون طلعت کعبه دیده شبی
ز آنجا ورق مدینه خوانی
تازی چهار کلمه تازی
برمانت آب و خاک شرب
عباسی شب تلم کند دست
حلباب تر افلک نیارد

اینکه یوسفان پیش
کز یوسف دید چشم یعقوب
در ظل وی آرمیده باشی
ده روزه بیک زمان برآی
زی شهر خدا یکان تازی
از آب سیاه بجه مغرب
کنند علم سپید تو بپست
کش رنگ سیه کنی بر آرد

امدین معنی در صفت مدینه و خاستان آن گوید

بنیاد مدینه سده و نیاست
از قنده و این مدینه پس بخوانش

حیا و اندوخت جانات
نه صورت دین بود میانش

چون ازین

کنند برای خبر

چون ریزش روزی مسلمان
تخلیش همه دست کشت
تخلیش بکلاب پروریده
تخلیش معبود و صبح مانند
دانش بر روز جنبش دور

دخش کم و بر کشت فراوان
کشتی ده نخل او سرانین
اوم ز بهشتش آوریده
چون درع سحاب بند
بشکانت طلع و نوشند نور

صبح است دریده باد بانش
مریم بیج پاک زاده
و این که مسیح را رسیده
هر خلکی از آن سپهر بالا
خرما که ز تخمهاش زاده
بر صورت تخمهاش جوزا
قدست بلبله و عالمش دان

خورشید منور ده از میانش
خرماش بجای زرقه داده
بر خاستان او مدینه
هر خوشه جو خوشه ثریا
مه بر طبق فلک نهد
از موم نبشته نخل خرما
خضر ای سواد غلظت خون

در تفصیل زمین مدینه بر سایر بلاد

هفت ابرامش ز روی تعظیم
را تب خور او عراق را دان

خوانند خدیو هفت اقلیم
اجواکش خد متش خراسان

نسخه
بعضی حیدون جانور چهار پای
براده و کشتی درخت است
کشتی یک درخت درخت است
و یک چینه با بار کبر و ۱۳

جلع
خوشه خرما نور

بادبان معون
و نیز پیش و پس
کریمان و سر آستین
چارگاه در میان کشند
و از راه بادبان خوانند

دقت
باقی آورد که وقت
ولادت بجای دهند
اجرا بکر راندن و چون در حجاب

خروج را جاری دهند هیچ میکنند کوفت
اجرا کرد و خفته قاضی چون بچک
اندا که و بعضی معنی و نظیر
بگویند و آن غلط است زیرا
در حجاب جاری بکر و نظیر
و در آن که افتاده است
بغیر از آن که زیاد و خفا

ای کتاب بخور و کون سر بر آرد ^{منازلت} کس بای چنین کسی ندارد
 و عو تکه تست خواجه بکاهش ^{جای دعا} جان و آردی تست خاک ایش
 از خاک حرم نوی که چین ^{خطاب با خطاب} پس نشسته کنی ز خاک پین
 بینی جو بجنب نوزت اختر ^{پنجر} بنور تو بجنب نور آرد و در
 خاکش جو جمال موسی از طور ^{از کشته شود} از مردم دیده بکسلد نور
 دیده جنب است و او مصفا ^{مردم} لایدر که اله از نی سبت
 عطری که ز کیسوانش بر جا ^{تا مجمره اثر شد راست} تا مجمره اثر شد راست
 از بر قد از زمین بهایست ^{ز ان لا جوم از من این شایست} ز ان لا جوم از من این شایست
 کر خورش که مشتق ای زمین ^{خاک تو ز خون آسمان به} خاک تو ز خون آسمان به
 ز ان پیش کز انقراض عالم ^{ترکیب زمین بر فنی از هم} ترکیب زمین بر فنی از هم
 او زیر زمین ^{کاسود کی زمین از ان بود} کاسود کی زمین از ان بود
 میخی زنی است جرم کسار ^{احمد کوهیست ریح بردار} احمد کوهیست ریح بردار
 تا در شکم زمین تن است ^{کیخت زمین جو نواف آهوت} کیخت زمین جو نواف آهوت
 ز ان هندی موی یاسین ^{کا نوزی گشت عودی خاک} کا نوزی گشت عودی خاک
 باشم کیسوانش و ز بر ^{کا و ز می آورید و غنچه} کا و ز می آورید و غنچه

شد بر تن ماهی زمین وار ^{از نور کفش درم پدیدار} از نور کفش درم پدیدار
 در سدره وجود او بکنجد ^{در حد زمین چگونه بکنجد} در حد زمین چگونه بکنجد
 بحریت بقدره شرف در ^{قطیست میانه احد در} قطیست میانه احد در
 ایاس و خضر جفیره بان ^{اور پس مسیح خادمانش} اور پس مسیح خادمانش
 چون خامه که نوشن سین ^{پر بوس کنی بساط یاسین} پر بوس کنی بساط یاسین
 اول که سلام یاد کردی ^{پس عید خجسته یاد کردی} پس عید خجسته یاد کردی
 مرصه کنی از بد ایا دی ^{این بهر بهشتی بهادی} این بهر بهشتی بهادی
 به یاسین که میشود نقل ^{با دست رسول مهتدی عقل} با دست رسول مهتدی عقل
 پس شرح دهی نیاز جانم ^{وین فصل برای از نام} وین فصل برای از نام
 ای خاک رت مسیح اکبر ^{جان در ده صد هزار عازر} جان در ده صد هزار عازر
فصل در گفت حضرت پیغمبر علیه السلام و این فصل را صاحب الهمی
 ما اعظم شانک ای مظفر ^{ما اکرم وجهک ای مظهر} ما اکرم وجهک ای مظهر
 ای شمشیر عطا تو پیکم ^{صد ساله خراج هر دو عالم} صد ساله خراج هر دو عالم
 ای دین تو منج هفت برده ^{تلقین تو مرده زنده کرده} تلقین تو مرده زنده کرده
 ای خضر بی تو بر گشت ^{تقویم بقا ز سر گشت} تقویم بقا ز سر گشت

فصل در شمس
 جایی که در آفرینش
 خورشید و ماه

در کتب
 قطب بود

در کتب
 جود و کرم

و اخر جو سلاطه طفله را و
 تا کوس تو تصور پنج کا همت
 زهر زسم و دکر و بیکدست
 بود از سر طین رشت او و
 بزوان که سر ای شش هست
 کان رسته شیش که نخل سازد
 با عین کالت ای ملکش
 در جنب طهارت که فیض
 و اخر سر خدمت تو دارند
 خاک در تو که نوز ناست
 بس بر فلک تیرخی از جاه
 نسا هی و ترا حکم چه بایست
 باز آن که قلم زند بوجوب
 انانیت تو بگز قلم نسود
 هر که در کز خط تو سرت است

٤

حیات

ش

از خون عدوت روزگار
در چرخ صدای لاله است
بیش حبشیت بندگی است
شد سجده ^{بلال} زانکه ^{الکون} زانکه ^{مصحف} زانکه ^{انکه}
جز به زشت تو ^{سوی} نپرداخت
خاص از پی انکبین طراز
طوبی خست و کوثر آتش
رضوان جنب است حور و حیض
کز خوض توغها بر آرند
سبی بد کرده آفتاب است
چون سب و نیمه کرده یاه ^{ای دوغ}
شماره راجه شمار با کتب است
راتب حور باوشاست کاتب
نصیر راجه سیمه قلم پیوست
چون طوطی طوقی آتشین است ^{ای ماه زمانه سیمه قلم پیوست}

بفرمان در تو از بی کفر تا بستم باقی است ۱۲

و رخا نه جفم هست به دم
 در کاخ ^{بافت} ولی هست عدا
 تا ما در جان رحم کشا دست
 تا چون ^{ایستاد} نشو نبایدش او کروشست
 تاریخ خلک که کاف و نون ^{بست}
 امروز شد این جهان دل افروز
^{به دهون روز و ملاوت}
 امروز به است اندامانا
 این قبه کینه خسته که هست
 خاقانی را بدست مروی
^{ای با محبت و دود خود}
 از عادی عادتش را ندی
 از نشدش دره فنا بهر ^{بافت} و نیت
 در وصف تو ساکت تمام است
 زان عرصه کند بعرضه دیگر
 این ترکانند خانه زادش
 هر یک بحر و چون صدف بکر

توبیخی شوی و ایم ملک دم
 جیبیل نکاح بن خورا
 بهت خلی ز تو نزد است
 از رشک بخود سدا بر دست
 از روز ولادت تو برخاست
 در بهشت هنر ارسال شدش روز
 این قشده سراف از من
 خاقانی خاک در که است
 از خاک باد می تو کروی
 در بهر دو بهر آیتش سنازی
 در بهر دو بهر آیتش سنازی
 خاقان ممالک کلام است
 ترکان سخن زحر که فکر
 خاقانی از ان لقب فتاوش
 کوه خاتون سرده فکر

عليه السلام

این کتاب است
 از امام حکیم
 که بهر بیستم فتح دال
 که به یازدهم حشر خوانده و دوم را
 نمیکند از دغلا
 سید ابی الفتح که از بی اسحاق و در
 معروف نام کیا هر یک فصل بود که
 و الیکان برار اسحاق علی عدت
 آتش میکنند از زبان خوش
 بی اندازند رض

عادی
تقدیم
تقدیم
تقدیم

شاهزاده سلطان محمد

تکین دلی هست از مکن
از آل تکین که آن بهاتر
برکشور غنیه ناکه شده
یکیک چو بختی لغت کوی
دانشه که تنگ ریشت تن کر
سین سن کویان بروی ملی
ایمن همه در سوا و خاطر
اما بجز رز جند بد کار
چون مریم روزه دار و غنرا
از مشتی نا حفاظ و بد نام
هر یک بی دفع چشم بد را
لعبت شده پیش دیده هوش
اینک به خیل خیل کشتن
باجی عیب شده یک رنگ
تا لطف تو هر که اسبند

حسین طلب از جو این
از آل یسین سبک بقا تر
نی برده شده نه داه کشته
پلوان شناس تنگ ری کوی
تن داه بعشق تنگ ری در
نی نی کویان ز دست دینی
از آفت زرقم الملقا بر
کردم روشن او حی سار
چون مریم روزه دار و غنرا
از مشتی نا حفاظ و بد نام
هر یک بی دفع چشم بد را
لعبت شده پیش دیده هوش
اینک به خیل خیل کشتن
باجی عیب شده یک رنگ
تا لطف تو هر که اسبند

نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال
نسخه در کمال

این طایفه خاص رده است
تو ختم کنی بمهر سیار
ختم است بهر چه گفت در تو
زین شعر جو شعری از بماند
ای قابل و حی قالب حلم
ای جود تو نیم عطر داده
ای نقطه ذات است عالم
از نقطه نخست حرف الف
ذات نقطه حفظ جهانست
ذات تو کند کثر جهانست
کان نقطه اگر چه بر کنارست
عالی در جی کمال سپوند
سین شصت بود ز روی
ای یک راج از جلدت من

خاقانی زنده کرده است
او ختم کند سخن و ریرا
اشعار بر و جو و حی بر تو
لغت تو ز نقشش بماند
ای عامل عدل و عالم علم
ز روضه آفتاب زاده
قایم بدم تو ذات آدم
تاج سه اسم آدم افتاد
اصل اوست اگر چه بر گزانت
چون نقطه که حلقه زره است
بند زره از روی استوار است
صفهای رسل و تقه صند
یاسین خواندت آله یعنی
تو شصت بمهری نیکین

ایضا فضل در لغت سید المرسلین علیه السلام و این فصل از فضائل است

شصت
بهر

نسخه در کمال

التسعين

آدم که کلاه فطرت افتاد
 خورشید سهیل تابشی دم هستی
 ای عقد یمن ندیم لعلت
 خورشید و سهیل اگر نبند
 خورشید که نیست هیچ بخش
 کیوان همه سال حرم سیم است
 دیر است که جدی بوست کند
 اندازد نعل تست و بالید
 چون می رسیدی تشریف آینه
 این طارم منبر رس بادید
 باش هم ز زلفکار کردی
 بر کرد و عذار او بکشتی
 اول سه اشقیا بریدی
 دست همه بر گشتی از دل
 بروی زنی محال ایشان

از خاک اویم نعل تو را و
 کلک زده اویم او م
 ای تاج سبیل اویم نعلت
 از چرم اویم زنگ یا به
 از نعل اویم تست زنگش
 تا آلت نعل تو شود دست
 کیوان به باغش فکندست
 محراب مستحان درگاه
 باغش کوس برش تیغ
 تصویر نوش در آو ریدی
 بومش هم درشتا رکروی
 نقش شهید الهی نیست
 پس بر سر انبیاء سیدی
 پای هم بر کشیدی از فل
 خال برص از جمال ایشان

آن خال برص فرزند کشتی
 آن پرده ز ریز زهر یک ^{بمیان}
 آن زنده خال نشان ^{باز} بهم اینی
 آدم ز خزان ^{ای حال بد ایشان} حرم رخ زرد
 از تو اثر ^{کفاه} ربیع دیده
 داوود معنی در ^{سور}
 ادریس بدر ^{با وجود دورش} رس جاگر تو
 نوح از توبه ^{ملا} کجبر باز خورده
 ابراهیم از تو ^{تند} مهر برده
 موسی جوشه ^{در} ره نوشته
 خضر از تو ^{مرا در اینجا} شیراب در کشیده
 یعقوب ^{نوشته} خضر غم رسیده
 یوسف ز تو ^{تا} کرده ملک تحصیل
 یحیی ز تو ^{بسیار مضایق} عصمت اندوز
 عیسی ز حواریان ^{از دوستداران} خاست

خال مشکین بر و ندادی
 کردی رفو از دم مبارک
 نکشت از تو مطز و مطه
 چون لاله زار ^{مفتوح} اله در خوی بهر
 در جرم خودت شمع دیده
 جم حاجب جیش و عکرتو
 مارنج شناس اختر تو
 مللجی ز ورق تو که ده
 تا آتش او بر و منده
 آتش خواه در تو گشته
 الیاس بگرعه در رسیده
 کمالی دیده از تو دیده
 در صیدرتو خوانده علم تاویل
 در مکتب توفه ایض آموز
 پرورده لطف خوان صفت

رفقا انصاف
معلوم یعنی
موجودی
موجودی

قدری تو کبوتریست پران
 هر که که نشینش باید
 آن سینه بر فلک از آن
 پروین نگر اندران میانه
 کیوان ز نهیب تست دایم
 رای و دل او نماده برجای
 برجیس ز سهم تست خیره
 هم دست تو بکشد نقاش
 هر دم همی کشد به بندت
 میشود اند که دم بر آرد
 از سه خن رخ و نش نرند
 خورشید ز تیغ تو سر است
 که که نه از تو جاده دارد
 زهره زهر اس تو شب تار
 چندان تب لرزه حاصلش

فلک البروج
 آسمان هشتین
 بیست و نه

سرای چو بخت

خفاقی
 از آن مریض است
 که از غلجه خون
 رنگی کلود
 قلع شود

کونامی پر دلبالم جان
 برجش فلک البروج شاید
 کودانه آن کبوتری تست
 کار زن و ارست دانه دانه
 در مانده منقش و به سیم
 سر سامی و انگی دل و رای
 بر دیده نقاب ز آب تب
 بیکان تو بر کشاید آب پیش
 ضیقت النفس از رحم کند
 چه ضیقت نفس خنای دارد
 کان سرخ ز تنگی کمند
 صفر از ده و صرع دارست
 رویش بهق سیاه دارد
 اندر تیغ رنج میطیبه زار
 گرز زه فتا و زخمش از دست

۱۲۰
 بحر خاموش

تیر از تخم تست خجالت او
 فالج دارد سر بنانش
 بیماری دق که ماه دارد
 تابا ز جده اش از رکبت
 نه هفت بهفت حال زارند
 در پیش تو ای طبیب عالم
 خضر اول روز با دل تست
 چهار نیا ز راه بهر دم
 بر فرق دو کون برده و کان
 آمد و شد صیه ییل از است
 تابکشادی در دو کان را
 حلاک بناره بر کد شده
 ان باد و شاره چیست هر
 تاجرخ دوکان همت تست

از بخت تو بکشد ماحود
 صنفذع دار و بن زبانش
 از نهیب جوفتوشه دارد
 اما س پذیر و از نهیب
 صحت ز در تو چشم دارند
 یان کوبیست بو مردم
 چهارستان عالم سپهر
 قار و رده بدست بردارست
 دار و دهی و سینه ماهم
 دار و کده تو کنج قرآن
 کومفرش روب این دو قرآن
 حلاک بقار سید جازرا
 از باد بهشت سر کشته
 دندان و دم مبارک تو
 بر راه حجره بر پهن است

فلک
 مدی و طوفان
 مدی و طوفان
 از آن مریض است
 که از غلجه خون
 رنگی کلود
 قلع شود
 از آن مریض است
 که از غلجه خون
 رنگی کلود
 قلع شود
 از آن مریض است
 که از غلجه خون
 رنگی کلود
 قلع شود
 از آن مریض است
 که از غلجه خون
 رنگی کلود
 قلع شود

بر راه حجره بر پهن است
 کهنان همزدی نونک وینه تخم زیکان را گویند

صفوحه
حرارته دور است

تالطف تو شر به ساز جانها
جاندار و ی خلق شده ز پست
انفاس تو از نسیم دلکش
بر داید لطفت از نسیم حس
بر بقیه اناکوار و سنا
مانده دلان جو طفل پشیم
از نسیم سخن را ماند باز

از آتش ناب نشکرخت
تریاق مهین بهین بیانت
صفرا بهر دوز و ی آتش
ز نیک یرقان ز چشم نرکس
اخلاق تو بس جوارش ما
خلقت همه شیر یا تنبیر
خاقانی را ز علت آرزو

این فصل نعت پیغمبر علیه السلام و این فصل امتیاز فی الملک الخلد

ای سیمه انبیا بیانت
قارون شده از عطای سی
در حصن تو بهر تقویت را
مریم و اهیست پیش کاره
ز آتش ز درخت و اکشی
یکموی تو داشت عیسی فریاده
کز نسیم تو دیده بود حیران

محراب ملک استانت
نارون شده در سرات کوب
در حمد تو بهر تربیت را
عیسی طفلیست شیر خواره
کز جمله ذمیانش دیدی
ز ان عود صلیب اختران کرد
بر ان فلک بام صیان

این

این عالم پر طفل و یدار
خاقانی را به نیم زمان
کین غرقه گشت و انت اینجا
ای خواجه صد هزار خاقان
تا غاشیه تو داشت شفقتش
نی نی نه بجای خویش گفت
تا غاشیه تو از نسیم حس
از غاشیه تو تاج دار است
ای حکم تو صقلی منو و
تیغ ز شای تست مطهر
تیغی که جمیل زمان بود
این هندی تیغ بهر کشته
تیغ جو گرفت نور رایت
تیغ است در نشان در نشان
مشور را مار تم تو دادی

چون سپهر زنی ترا پرستار
از پنجه این عجز زبان
طوفان ز منور بهر زن خا
خاقانی را سلام خودان
از غاشیه تو سفت شفقتش
بر سر دار و چه جای سفت
بر سر دار و لبان نرکس
در تاج وری جو کو کنار است
شمشیر زبان مرمن زده
هم کوهر دار و هم حلی در
آدم بر زمین بهر فرمود
در دست قریشیان نکوتر
شد زیر رکابی شایست
نه تیغ خطیب تیغ سلطان
این تاج تو بر سر نهاده

نعت عیسی
نعت محمد
نعت زکریا
نعت یونس
نعت ابراهیم
نعت اسماعیل
نعت هارون
نعت سلیمان
نعت داود
نعت یحیی
نعت یونس
نعت ابراهیم
نعت اسماعیل
نعت هارون
نعت سلیمان
نعت داود
نعت یحیی

اما نه من بدین اکارت
با آنکه مراست این امیری
سکبان چه اگر نکین ترا بشتم
تو ایامه بشد از سر اکارت
سکبان تو باشم از بدری
سکباشم اگر سکت نباشم

فصل در خضوع و خشوع و فقر و خویش کوبید در آتشانی لغت

شاهی چو ترا سکی ببا یه
 هستم سگی ز جیس رسته
 از مدح تو با تملاده ز ر
 خود را بخودی کشیده جل

برجه پنهان من هرگز رسیده
 ختم بقیات خوان نهاده
 در جستن ملک جادو آینه
 مانم لایه بر در کس
 خود را قبول رایگان
 ختم نبود و دست عجب داد
 اجست شهنی که پیش زمان

صن

امارت
بکبر الہند پنجاہ

نمایند تراستی بایده
از نه و ده و بیست و سه

چون صید کنم برای حیات زرا
در جمع ملائک افتد آواز
هر صید که حرب تر شمارم
زمینان ^{بهر شصت نفر} تسکلی که صید آرد
گرمین جسم تو پاک گردان
لفکین نظری برین سنگین
رود صفت آن قرون که بگذشت
از دولت توجه میشود کسم

نی بابتو چهار بار هم زیست
آن شهر دلاان که نطق داشته

کر من ششم شهابوم حبیب
کسیف کرم ترا به نقصان

جبرئیل حیدر و بدین جا
خاقانی را سگ تو خا اند

در امام و منوال عمل ترک دنیا گوید و هم در اتقانی نیت میسر

تا عقل مرا بدر گشت خوانند
از بافتن دو لثم هر دو دم

تقدیر بر رات و لثم را اند
می بایست رسد کاه صفت فالانم

U. 12. 12

و ر ا س م نو ع ا ت ا ن
خلاقیت نام دارد. بیفزایند خلقیت خاکی کدام

سک ایچ

کر تو شکلی وانی شودم
کر من بششم شما بوم حبیب

می بماند رسیده کاصبت فالان

تا فکر من از تو صفوت انداخت
نفریفت مرا بلعب نیک
فتویم ندا دهمت پاک
تا همت من بعد از تو بخت
جانم ز نسیب کو دک آس
چون سنت تست آتا بکین
چون طفل دگر برون بتازم
بسیار در هوس گزیدم
بود از قبل کرد بدعوی
تعلیم برداد نفس غدار
دین از کف من برایگان
جانم قسمن مصطفی داد

سخرنج بنای تو در آموخت
سی مهره و کعبین دو بخت
باد تو هوا آقا بر در خاک
انگشتی نشا بیتو باحت
با عرض نیاخت جفت باطا
بر خرد همت با یک من
سر مایک از زوینا زرم
بانفس خبا بخت
از من دین و ز نفس دینی
بس گفت خبا به باد تمییدار
سر مایه عز از جهان سرد
نفس آنچه بر دحمه و داد

استغاثه مولانا از حضرت پیر علی اله علیه السلام
ای قایم نتایج غیب
مجر و ح دلم قصاصم از تست

تایک

این

بر من ستمت ازین رصده گاه
بکدر اجبت فلک مرا به سداد
محنت زده ام ز ظلم اشیر ازیم
خضم هنر منند اصحاب
دل در جزع ز ظلم چرخ
تو دست بفرق من فرو کن
با داغ نو از خسان ترسم
انکس که در نفس کاویان
یکچند بدم شکسته دندان
اخر جود لم هوای تو جیست
اری توئی احسن البرایا
ز اقبال تو ام بروی ظاهر
زین حرص مرا بر بخت از جای
مهر تو بر راه طاعتم برد
ارادی باغ ترهستم کرد

ای داور داوران علی اله
ای شاه فلک غلام فریاد
ای عادل خیر منند زینار خیر
ای هم تو شفیق خلق در یاد
تقوید دلم قبول تو بس
کر و کندم زمانه کو کین
خس چه که ز آسمان ترسم
از جو رد و مار کنی زینان
از بهر دوان به سنگ دوان
دندان من از نشای تو است
روید ز نشای تو نشایا
دندان خرد بر آمد احضر
هر دندان که بود مان خیا
در بار که قناعتم برد
خرسندی داغ جهستم کرد

دندان زاده سال
دندان بنشین

نیکو ترین خلایق

مهر تو

اندرین معنی در خرسندی گوید

خرسندی هست ملک بوند
چندین پیشوس و یوم مردم
بس چون بدر تو باز جور دم
بر دم بدر تو سجده سوسو
چون دولت عقی از دست
دولت زور تو جست باید
در شور کسی سگ نجوید
صبح از سوی غرب کی بوی
کاریت ز عقل دست نشستن
چونانکه هم از خط محال است

خرسندی چست نقش خرسند
شد بهت و دو سال عمر کم
پیش تو قضا می کردم
وادم بشکست خنده لبو
درگاه کسان چه باید جست
از دور که این و آن چه آید
در بحر کسی ملک نکوید
وز شوق بلال یک نماید
در حد جنوب نقش جستن
گفتن ز سهیل در شمال است

ایضا تقریر احوال جمعا

بودم بسوا و ناسپاسان
چون باوه کبان گرفته ماوا
دیدم که ولایت نیاز است

بر دست عشق و ناشناسان
در حربه جمل و خیل سواد
ترک طمع و فرنگ از دست

یا طبع

بگرختم اندر آستانست
خضر اسی دمن بدادم از چنگ
افتاد بکشت حاصلم
از آب و هوای حرص رستم
کردم ز درت کریز را ساز
طفل از زنی کریز خیزد
باز آمدم از برای تمکین

در شهرستان راستانت
کردم بسوا و اعظم آنک
افند و قسب قبولم
از قحط و بای نفس خستم
هم بر در تو گر خستم باز
هم در بر وایگان گریزد
در پیش تو نیم روی خاکین

ایضا در شرح حال خویش گوید

مرغی بدم از نسیم راز
خو کرده ام از عنایت تو
هر سو که برون شوم به پرواز
چون باز بقصد کین نسیم
چون زانغ نخواهم اختیاری
نه بوم جو غراب نابالان
آن به که حوچه کسبو... تر

در بند تو آمدم با و از
اندر قفص هدایت تو
آهنگ بسوی قفص کنم باز
نه نشینه کنم نه سینه درم
از بهلوی کرک طمره خاری
انچر خور از درخت خالان
روزی خورم از دکان مادر

دشمن
با کمر جمع
و شمره کین
جمع کشته و نین
سره کین دوان

نه نشینه کنم

محل خورم

چون طوطی غنچه کس نکویم
چون شاکر مست لوفین
چون بلبل اگر چه نغمه گویم
چون بوم خرابه گر نینم
طاسم روضه یقین را
بر خوان جو تو بهشت سالار
باسعی تو در برم تب تاشیر

چون به بدر از کس نجویم
هرگز ندی ز رخسار من
از ارس کر ملک نجویم
تا منظر ناک ن نه بینم
سیم خم کوه قاف دین را
کشم چوهای استخوان
کشت آنکه استخوان تاشیر

فصل انکس و العزالت هدرین معنی گوید

جام ز نوال خلق بس کرد
آلوده شبتهم نیم سینه
این سحر حلال می نماید
اصحاب که فقر دارند
زان سر که وزان بنظر ظاهر
نشکفت که سر که از می آید
این طرفه که مبد به ضمیم

کز دست تو شد نواله پرورد
زان پاک معانیم به عوی
کز طبع حلال خوا از رایید
قوتم ز بنه و سر که آرند
خجوی می و شیر زاد خاطر
وز شیر می بنیر زاید
از سر که می از بنیر شیرم

دیگر

دیگر خورم چو کامه زانان
چشم زسد بخوان اخوان
چون آدم اگر کنم ز تقصیر
نه بوم بهر معان امعور
تا دخته زر طلاق و آدم
شرم بطلاق این تشم داد
آن کوز قریش جفت کیرد

خون رز و خون می زبان
نه خشم من لبس انوان
عورت پوشی ز برک خور
اتش خواری ز آب انوان
هم جفت عروس دین فنام
کز رجعت آن نیاد و یاد
فرزند محوس کی پیرد

فصل هدرین معنی گوید

رفت آنکه بختن معاشیم
امروزم یک زبان جو ضمیم
زین بیش زبانم اینین بود
اقبال توبه نه ظلم مع من
در هفت جز اس نیست باله
این هفت جرات کا خضر اند
طبع سخن دروغ زن بود

دید می دوزبان جو دوربان
آکنده همه زبان بگوهر
ضر تو بر و غنش بسالود
کز آهن من کنش دروغن
روغن کری از زبان من به
زوغن رز زبان من ستانند
چون برق سر اسبق الود

بسی ازین بود

بسی ازین بود
ای زلفت من

علاقه رجعت
که احتیاج بنکاح
بسی نشود

کشته بنات راست گفتار
 مدح دگری ز من نه بینی
 کز جرح بد کز جبهه نافوش
 هم خود و دهنم ز آتش ناب
 در مدح لوای جلالت بگویند
 آن در که بنیان نه شکست
 زین پیش زبان من بگفتار
 ز انفسوی دمان سر شک بارم

بهفت خاک بهفت آتش

چون آینه و محک بمعیار
 آینه دروغ زن نه بینی
 آکنده دمان من به آتش
 شست است بهفت باد و خاک
 اینک دهنم به زینت کند
 نه سسی و دود و بلک سی بهار
 بهوئی جنب از شای غبار
 تا غسل جفا پیش بر آرم

فصل فی التسمیه

سو کند بهشت خلد عالم
 سو کند بگوثر روان بخش
 سو کند به بحر آتشین تفت
 سو کند بای سخن دور
 سو کند بتاج تارک ماه
 سو کند بطوق حلق ابرار

یعنی بحالت ای مکرم
 یعنی بجدیت ای جهان بخش
 یعنی بضمیرت ای سخنی گفت
 یعنی بزبانست ای ملک فر
 یعنی بپریت ای شهنشاه
 یعنی بکمندت ای جهاندار

سو کند

سو کند بنات لیل القدر
 کند بعد عالم افروز
 سو کند بحسب زعم پیوند
 کز تا سخن از غیب ز کید
 الا بجلالت تو در دین
 الا که کند بحسبیت تو
 الا که کند بنات ای ماهی پ
 کز جبهه تو بود جهان خدایم
 و رجز در تست بجزه جایم
 چون خالص خدمت تو شایم
 دانی ناید بزنده کانی
 زنی سایه خلق چون رومش
 با دل نرم نفس نه با شین
 جانم چو زهر دست رنجور
 چون مار کزنده را شناسم

یعنی بعزیزت ای جهان
 یعنی بجنابت ای عد و سوز
 یعنی بحدیثت ای خفا و نه
 خفا فی حسنه ترا بخواهد
 بیند ملکی ملکات این
 مدح رتبه امانت تو
 یا مدحت و الهین و احسان
 بس من نه ز آدمم ز دیوم
 بس من نه بدیل بوالعالم
 زنی خواص و میر چون کریم
 از نهادم کعبه بیل بانی
 کاند رفیع علم ز سایه خویش
 ترسم که عدای من شوم نه
 از همه کجا بترسم از دور
 عذر است کز از تو برسم

بسم من نه بدیل بوالعالم
 زنی خواص و میر چون کریم
 از نهادم کعبه بیل بانی
 کاند رفیع علم ز سایه خویش
 ترسم که عدای من شوم نه
 از همه کجا بترسم از دور
 عذر است کز از تو برسم

بسم من نه بدیل بوالعالم
 زنی خواص و میر چون کریم
 از نهادم کعبه بیل بانی
 کاند رفیع علم ز سایه خویش
 ترسم که عدای من شوم نه
 از همه کجا بترسم از دور
 عذر است کز از تو برسم

نفرع نمودن بدرگاه خاتم الانبیا علیه السلام

موضع دفن

قیامت یا روز قیامت

کشی از شما که آن طیب

خطاب کننده

ای وصف تو خلد خاطر
 ای پیش نهاد من بهوت
 زانکه که سه شنبه فضل زلفین
 زان طیب گزین منت برایم
 روزی که اجل رسد خبر از من
 و در انقلین چو سه بر آورند
 من که چو نه اهل پایگاهم
 بر عارضه که در دلم رست
 تا میاید تو باد دستگیرم
 رایات ترا خلد مبینام
 پینام لباس کار و بارت
 هر که برادر ناموا سپه
 تاخر که از زنت بر پای
 کعبه بتو مصد رقت با
 زندانه قصر باز کا هت

چرب آخر روز آخر من
 و بیاجه طبع من نیت
 با طیب ثنات طینت من
 مغز فلکان معطر اند
 زان طیب حنوط خوش سازم
 هم آید و هم آخری از تو دارند
 رایت ز مبرات تو خواهم
 تر یاق شفا شفاعت
 تلقین تو خاطر ضمیرم
 آیات ترا ز لب مبینام
 معکم لطف از چار یارت
 از حیمه دین تو طنائی
 بادا سر خیم تو بر جای
 قرآن بتو مودر شفا باد
 دندان شکن عدوی جانت

از عین نوشته زان زمانم
 چون کیم برک کند نهاد
 از گشتی حذر کنم که باد

در حکایت وطن و اخوان خود گوید

من خوش نهم اهل شهر
 کومین کوش سعادتستی
 چون نخل چرای ماگزیدی
 از صحبت خلق امان بخشی
 جستی می صامت ارغوانی
 بودی ز بی حضور انهر
 احب که به حبیب نیست
 آخر بنحوست نه آن
 آخر چه کیست در ره دین
 کو باش نخوست آشنایش
 بومی که براهیست صادق

از عین نوشته زان زمانم
 چون کیم برک کند نهاد
 از گشتی حذر کنم که باد

کشت

که خطای بر او را که زان خوش شکل و جوان

نفرع نمودن

که بوی عطر است یا بوی گلستان

لفظ تو که گشتی سراسر
اصحاب تو از مثال تقدیر

اجری گشت شکر فکند

ای دیده چرخ و دیده بان هم
ای روی شناس مفت حقا
ای یکسر چشم و حققتی نه
باج از تو بچسب اگر ان باد

بر کند فتنی سه ماه در میان
فلک که نه بداند بهشت
چون چرخ نطق مکن
کوه از بی شکم تو که سبست

بازرین نیشنه بر آیه
خونین تو کنی همه در وشت
از صوت نشسته تو بهوست
ای تاج سران نثار شکر

فرمان تو خلق بند انوار
اقطاع و مان عالم سپهر
شکر گشت امتت ملک آباد

طباخ زمین و زمین بان هم
ز یورده شش سر و سر عینا
ای جمله زبان و گفتنی نه

عینایی پوش فتنی جر آر
عینایی کرد و یکس ماه
ز برین کمرش ز کیست تست

کان از کرم تو که سبست
خون از رک تیره شب گشتی
از نشسته ز برین بکون طشت

خون در دل سنگ چون جگر
خاقانی طوق دار شکر

اقطاع
بریده کردن
خراب زمین
یعنی حواری کردن
خراب بار زمین

عینایی
نام مردی که
خارای عینایی
وضع او است
و ستور الفضله
بالفتح والتشديد

بن

زین بنده طوق دار سپهر
سلطانی و با مسج همدم
و اتم سفر حج باز کردی

اول ز عراق در کسری
از بهر سجود در که شاه

هم جبهت رخس خورشید هم
رویت ز عراق یافت در حال
شد خاک عراق نعل نجشیت

نی عراق نعل و ار است
وز خاک عراق در کدشتی

دیده ی خرم خلعت آبا د
زین دار خلعت یافتی روی
بر دست خلیفه بوسه دادی
زان دست نه از چشمه زار داد
ز انجا بر زمین کوفه راندی

سرم نعل بس قبول کن باز
سلطان چه که بل خلیفه هم

چون خضر بچشم باز خوردی
بر در که شمشیر کوفتی

را کعب گشتی چو دال درگاه
رخشان کردی بداع سلطان
چون قاف عراق خال اجل
شد عین عراق نعل نجشیت

بل خاک عراق نعل و ار است
راه نغید او در نوشتی

در عرصه باغ واد نغید او
از خاک جوانه یافتی بوی
سرم چشمه دجله بی فتادی
دجله لقب یکی فتاد است
بر مشبه کوفه جان فشاندی

بایضا رخصت

عین

بایضا دجله
روز و ماه است
که شرف و در یافتی

نعل مشبه کوفه جان فشاندی

در بادیه ناختی عرب وار
بردشت عرب مکان کرفت
در مکّه جویم مکّه بودی
ز انجا سفر مدینه کردی
هر کوفت مدینه پند
دید یعیان ز نورین
بنویس مدینه پس خویش
اکنون هم ازین قدم بیکم

بر کوه بنی ناخت باد کس دار
احرام عمر ایشان کرفت
یعنی همه تن کس نمودی
کنی هسبان نیز پند کردی
جز دولت سر مدی نه پند
در خط مدینه صورت دین
نه صورت دین بود میانش
برزن ز مدینه تا حد شام

در مع شام و موصل کوی خطاب با کتاب

ای در حرکات وصل و هجران
ای زاب و هوای خاک بابل
صیحت که توقیر شام است
آخر چه فز و جزو بابت
بر کن ز دو میخ هفت پرده
انکه خط موصل و حد شام

که بابل جوی و که خبر اسیان
تپ گرزده و صرع کرده حاصل
جان در ده توقیر شام است
زین گردش شمشیر هزار است
ز این قطب و سپهر سیال خورده
قطب هدی و سپهر اسلام

قطبی

قطبی که ترا زوال ندید
ان جرج محیط بر دو کیتی است
چند از فلک و نهاد خامش
بی انکه سپاس منج حایت
دو جهان سه حرف شام بر جا
خاصه الفیست در میان جای
همچون شمشیر زنگ بسته زبور
شام از الفی که در میان دار
خود و یوم که نور عام است
فرزند سعادیت زمین است
زین قره عین بهر دین را
بزر و حلفی نژاد ماناک
جسمیت زمین بهفت اندام
شاه از لیس روان چنانست
در خدمت راه شام میوست

جرجی که ترا و بال ندید
و ان قطب قوام هر دو کیتی است
وین بو فلکون صبح و شامش
در کشور شام صبح و شامست
بل بر دو از ان سه حرف بر جا
شین بر سرش است و میم در پا
خلیج بیای و نایج بر خین
بر جرج عمو و صبح بفرشت
و نایج شین شام است
بل ماوراء شام دین است
فخر است شین زمین را
از پشت فلک شین خاک
نافش عربت و شیت او شام
چون جرج ز راه کشتان
جرج از ره کشتان گشت

چه چرخ و چه راه کشتایش
چه خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه هست ماوم
داسی و کی ز خرمن شام
فصل در کتبش مصر کوبید

مصر از چه لطیف جایگاه است	از دانه کشت شام کاه است
کاهی که جو دانه چنانست	نه قوت جسم و دام جانست
کاهی که جو خوشه داس و اس	داسی که خنده تر ز خار است
آن داسی چشم دین در افتاد	خون نابه ز چشم دین پروان
خورشید بچنگ مصریانت	چون خوشه سنان کشیده از
مصری که شکسته اند نامش	چربی شمر از شمار شامش
کان حرف که انتهای شامست	خود اول مصر از و تمامست
از دفتر شام در اقالیم	مصر است سقط جو حرف ترخیم
شام از دوجان مثال دارد	بامصر بر اقبال دارد
خاصه رخ مصر کشته پنهان	در نقطه خال خالی خد لالان
زین خال سیه که چهره بگرفت	که شرع زبان کشیده شکفت
بر مصر نقطه ننی مصر است	زیر نقطه هنر است

کتابخانه
نام صحیفه
کتاب
غمان را
سخته بود

شام است سفر که ملایک
هم مکتب علم انبیا و است
پیعت که صادقان سالک
هم مشرب جان صفا است
فصل در ستایش موصی و مدح صاحب جمال الدین کوبید

شام ابر نیست ملک ز ریت	موصی خلفی جهان کشتیت
موصی حرم بجای بخش است	موصی ارم حیات بخش است
عرش است بعرضه حرم در	سدره است بساحت ارم در
اری در صاحب جهاندار	سدره صفقت و عرش کردار
بل عرش ظلال صفت است	بل سدره نهال نعمت است
موصی فلک است از عجب است	پیت المعمور کاخ صاحب
موصی نه که عالم سیوم خوان	صاحب نه که آدم دویم دان
تخم جیل صباح دیده	تشریف ید الهی شرسیده
اب و عرش از ولایت جان	بایست نفخ روح بزوان
تا آدم نانی آمده از جاه	در هفت زمین حقیقه الله
در کوش ملایک سب و سم	بانک آید کاسی و الله و دم
جارم فلک است خاک موصی	خورشید مسیح صدر فاضل

فصلت و پنده در او نمود

خورشید که در مشت بر تخت
کای منتظران صبح و یکت
ایا که در اهل بیت
همه بر زو از آسمان انعام
تا مشرق و زمین شام است
خورشید فلک موافقت کرد
زین مشرق شام ملک اصیان
آن صدر عراق و صاحب شام
گسری دل کنه ی از وجودش
هم افترافه سر است
زان ثابت و ثابت است ترش
کردن که رفیع ترجیبت
خورشید که برترین مثالیت
بامعجز دست نور فاش
جم پیش کسی جویای دارد

و یک و یک
ای یک و یک
و یک و یک

چشمه یمن

آواز کنان منادی بخت
صبح ابدی بر آمد اینک
در سحر و صبحدم که برید
خورشید گرم بمشرق شام
شام اکنون صبح احتشام است
از مشرق شام سر بر آورد
رفت آب ممالک خراسان
بل صاحب صدر کل اسلام
چشمه یمن بر جریل جو و شش
هم صاحب صاحب افتراف
کز کعبه هشته است جایش
از باران کفش جابیت
از سایه همتش خیالیت
جم کینت و جهان نای جانش
کو دست جهان نای دارد

چشمه

هر چه از خط جام یا نستی جسم
انگس که یکی بداند از شست
دست آینه تر جهان عقلمت
خون دل کس کی کسوار
خود صورت خام حبست جرم
عالم است و بال اهل ملت
با هم که نه سها و خورشید
جشنیه جمال را عیالیت
باز آمدن بسیر حدیث و محاطیه کردن بابت و تحریر نمودن بسیر شام
کرم بود عمر باز با بی
عرش آمده در طوان صدرش
از سایه سدره کعبه بسته
چون مشکین علی الدایک
ایوانش بهشت عدن عدن
فردوس کینه نقیل نش
کرد در عرش جویای پا
ببینی صدم رفیع قدرش
سلطان کرم بر نشسته
نکینه زده بر بر ملائک
احسانش زوال قحط محطان
جبه یل کینه میهمانش

او از خط دست یا با آنهم
جام افت کار دان عقلمت
آن خون دل که جام دارد
کی جامع بختی بود جام
اینک بمانش حرم علیت
یادست جمال و جام جمید
مخز جیم و آتش از جالیت

خطاب بآفتاب
ان جهان الیوم
ان جهان الیوم
ان جهان الیوم

صدیق
سید و شکاک
و نیز معنی ایتدا
آید

سینه جویا
چهار ار
نام جای که در آن بهشت عدن

چشمه یمن
چشمه یمن
چشمه یمن

فوقه نه در این عالم
در این عالم که در این عالم
در این عالم که در این عالم
در این عالم که در این عالم

جمع آمده به خدمت و باس
بسته که آن چو حلقه قد خم
میسوم خورش هزار دربان
مستقی جرمه و وقت تعجیل
پاسک که بوقت احسان
روزی طلب آمده و مادم
در صورت جسمی آمده پاک
از خشم و زاریش گشته مشهور
ایستاده بصلح و عدل با هم
از بهر سبب صدر انور
او نیخته شخص بخل بنی
عدش در ظلم در گرفت
زان روز که بخل را سوزاند
آیند ز سایلان و مادم
صدرش عرفات و مشعر آمد

اور پس مسیح و خضر و الیس
کیخسرو و زال و سام و رستم
چون حاتم و معن و سیف و یمن
جیحون و فرات و دجله و نیل
جو دی و حبه و اوقات و شملان
دیو و ملک و پری و مسرور
ارواح و عقول و نقوش و ادراک
خلد و سقر و زبانی و حور
آب و گل و باد و نار عالم
از طره بام و حلقه در
که دودش کرده زیر بینی
جودش سر بخل بر گرفته
کس صورت بخل باز شناخت
از اهل زمین و آسمان هم
کاهش عرصات محشر آمد

الطام کوبیدنش

کوی بسجاب جودش اندر
تا در کف او نهاده خلاق
از ابر سخیش یک سبارق
اورا شنید و حق کمان برد
بر شاخ سخیش سوغت چای
تا جیح بنفشجیت مولایش
ان پایه سرافراز کور است
اعداش که به ترانه است
تا نقد سه ای شنش جهت کرد
نگرفت ز خاک این خرابات
هر دانه که خوشه فلک زاد
واجبه از شجر بهشت برخاست
هر چه از مرده و مهر سالها زاد
خانکس که بچرخ جابه بخشد
کفتاکف من بجای دانکه

سیلیست سخیش سایل اور
کنج کرم و کلبه از زاق
در سیم فتاد گفت انا الحق
حلقش لطیف جودش پشور
بر داد و بیداد انا با
یک چشم چو سر کند اعدا
از بهر نگون سهری اعدا
چون چاه دقن نگون نکوتر
شاد در وان کرد بکستر
شاد در وانش عبا رافات
کیوان بزکات نظر او داد
هم صاع به سعادتش راد
از خاک شد باد و برداد
کی زاده مهر و ماه بخشد
ز زرایه و سیم مهر و باد

در سیم فتاد گفت انا الحق

بر داد و بیداد انا با

یک چشم چو سر کند اعدا

شاد در وانش عبا رافات

کی زاده مهر و ماه بخشد

ز زرایه و سیم مهر و باد

الطام کوبیدنش

زین پس همه نوز ناب خشم
ایا و برین سپهر رفت
در خدمت اوست هر که پذیر
هر خلع گز و تن ولی یافت
و از اکه کله عطای اوست
یعنی هر که از او

نوع بابولی

چهل و نه و آفتاب چشم
مه صید و آفتاب خلعت
مه تیزی و آفتاب رقت
خورشید پنج باولی بافت
ماه انکه قیامی او گشت

خطاب بافتاب در مدح عمال الهی گوید

ای عالم ازین نظام تانی
 ای آدم ازین خلف که دای
 ای قوه آفتاب بین خیز
 زان خورشیدی که اک افروز
 در بند میان سپاسی
 تقدیرش سریر او بیوی
 ناشرح دبی بعد عبارت
 مکه چه عجب کرش دعاگو
 هر صبح روز آب جایش

ز اقبال چه یافتی چه دانی
الحق پدري چه بختیارے
در ظل جمال دین در آمیز
خورشیدی و کوهی در آموز
بکشی زبان تر جانی
شکر حرم مدینه کوی
خشودی ملک از عمارت
خود کعبه کعبه حضرت اوست
عقبه بلام بارگاهش

۱۵۰

ایام بخود حجل منم و مانده
انکس که ملک شهنش غلام
کر جمع کنی باز مایش
زان آب و کل ارسواب
دروین جو خلیل چشم باز آید
نامش بطراز انجمن است

اول که نظام نانیس خوانند
چون گویند نانی نظام است
اب کف دست و خاکپاش
حق صد چه نظام آفرینند
ز آن بیکه سوز رکوعه سبزه
کردند رتم خلیل ثانی

خود بر در جنت از سر قدر
تیر فلک از چه سحر کار است
ان دست و دوات و خوشن
زان خامه که دیو خام را سوز
چرخه اشبه آفتاب بکده خست
و آن لوح و قلم کجا ازل را
بهست آید تیر مهر دار کلکش
تزیاق گرفته عیال و بن
هم جان نبر و زمار ز رفام

نقش الحجر است ندلم آن صدر
در حضرت او دوات واراست
رزاد و سلاح خانه دین
جبریل سلاح شوری امو
جانی خلای دوات او است
محتاج دوات صدر و الله
بدست آتش مشکبار گلش
زان مهره نمای مار زربین
که مهره مار دارد آیا هم

نعم

البدین

الدي

لیدی

تجدید دین و اصلاح فضا

مکتبہ علمیہ
ادب و ادب

شوریا
بازم بایف
قصور
غمان و علی و عبید
ارغمن

و اصبی بن و زید بن سعد بن ابی
بن عوف و ظلم و زید بن سعد بن ابی
بن عوف و ظلم و زید بن سعد بن ابی

و خاص
نویسنده برای مجامعت شورای
معنی آن شورای است

هر طرف یک آستان دو شده	آلوده لبان ز خاک درگاه
هر یک لبه بوب حفظ پاک	العبد نوشته بر سر خاک
از گاو زمین آرمیده	ز نانش دوال بر کشیده
پس ساخت زان دوال خود	بر اسب فلک خیا صندک
کان مرکب اگر چه عرش نرسد	بالا فی راه همت اوست
می نماند سرای پرده زود	چون در شب تیره شعله نور
آری شب تیره هر چه نورست	نزدیک نما اگر چه دورست
نزدیک و لیک طالبان را	سرم و رویک غایبان را
چون آتش طور سوی موسی	نزدیک ولی رسیدنی بنا
بر گرد ساری پرده خاص	حلقه زده خاصکان بخلص
خا صان همه در ساری پرده	از رشته جان نطق کرده
سرمه نکانش آستان گرفته	از مقرر زون همان گرفته
صفت مشایخ انبیا صلوات الله و سلم علیه اجمعین	بهر از یک جایک زون جهان گرفته اند
صفه های مبارزان مرتب	هر کو کشته صد هزار کوب

حیاض
تیره که با ناک
اسبی که
انزاکرند

منه اشکان

دنیا
اول دنیا

وز دست تو زیر پای دانا	در موج زن است همچو دریا
در پهنه عدل شهر یاری	در روضه فضل نوبهاری
نازه بیقای تست عالم	ای عالمی از دنیا مسلم
کو هر که سیدله ایست از نور	از حاتم خیال از دست معور
مشاط شد است آفتابش	کلفونه شد است نور تابش
کره و ن شده وایه کیش	پرورده بشش هزار سالش
هر کو هر کاشین مثال رست	پرورده ششش هزار سال
از نطفه آفتاب فرمان	اند رجم زمین ایمان
تو کو هر کان لایزال	یعنی که سیدله جلیلا
لطف از لبت بعالم فرد	در هفت هزار سال پرورد
تعظیم فزودی اهل دین را	وین پانصد سال آخرین را
اراست فلک بچو نشو کو هر	تاج شهن چهار جوهر
حرمی که نه باعطات یارست	خوار است چو خاک و خاک خوار
خاک است دهنه دوز پاک	تو داده چو خاک زاده پاک
از ی که بنمت تو پیوست	ایا جگرش چو سبب است

بضه
خود و خایم
و میان هر چیز

بعل رشت هزار سال پرورده
میلود ۱۳

سده
مهم زخمی است

حرفی که بخت ده نوبت است
کس نیست طیب این معانی
هم کاسه حرص است غنقا
جو نلو که وایگان دنیا
ای چون غنقا بستم پرور
نه کنیت تست ابو الیتابی
صیت کرمیت جو کعبه نشین
کعبه ز وجود تو چه دیدت
تا خلعت کعبه هم تو سازی
در صد و نوازیست و با س
وامست ز زر بشمارت
که تو بونی از مکان مکه
کعبه ز تو سپید جاودانیت
کز روم و خزر خراج خواهد
قیصر ره روم در نوردد

خال علم
خلیفتی بنو عبیدی

باز از جای که از اسناد کتب
باز از جای که از اسناد کتب
باز از جای که از اسناد کتب

یارب معدش چه بهیض بیاست
که آن سده و هیسضه را تو دایست
همیشه جو دشت دریا
تاراج ده یتیم دریاست
تاراج یتیم کج کوه
غارت چکنی یتیم دریا
با کعبه چه کردی ای کرم پاس
از میوه جو و تو چه دیدت
اعلام خلیفتی طهر از ی
آیند خدمت ال عباس
بر کعبه هزار پیل و ارت
زیرین کنی آستان ملک
بلکه بیقات آن مکان بیت
از خانه و بهند باج خواهد
نوبت زن میر ملک کردد

بیایه

می آید رومی بهیض بخوی

داغ حبشی کشیده بر روی

در بیان سعود معبود شاعر شعری و تخلص ملک العزرا صاحب موص

در طالع کعبه که دشت طالع نام
کر جنبش ره روان کردن
شعری که بشام باز خوانند
در طالع هر که او مکان بیت
سادات عرب هم از کجایش
این اختر از آسمان بر آید
آن شعری ملک بخش معبود
ناظر نشو و بهیض دوری
تو شعری و موصو آسمانست
کشام بری بک شکر
خیل تو بر پر چرم میل
نعل فرسان کنی اصل مین
ز وین دارة سماک راج

کعبه مقصود با قضا و قدر بکیرنه تا هزار میل در میل ۱۲

خانه اول از طالع خانه
نفس و بیت احمیوه
نویزده

بسیار
در بیان
شعری از آن
میگوید و از عکسهای مقید

زادگر
ساز خانه ملک

قرص خور و پاسبان گشته	ترس زرواژده بر و بر
عدل تو سیاستی بر اند	کاغذ آبی مال مار داند
تا بعدل تو آنچنان زندم	کز مال نبشته در ر قد هم
اسم آبی مال درو محتاج	اید بجزینه داری حاج
گویند قبایل از به حال	کا بهل العرب اخذ و امان
در تعریف پیل که خواجہ جمال الدین موصل ساخت بود	
در بادیه رایانی از کرامات	بجری ز چهارجوی جنات
از حفظ سازی آب حیوان	رو صند شکفانی از مغیلان
مضع سازی ز حوض کوثر	مرتفع کنی از بهشت انور
کافور کنی سیموم و روی	طلوبی سازی ز قوم دروی
میل عرفات سازی از زمر	ریکش همه دانهای کوه به
سازی بی ترهت زو آنها	در مخر و لطف سمن ستاها
از بهر کد از بحر احضر	پیل سازی از منا منبر
از قوس قزح پیل بازی	بس چاره طاق بر فرازی
ایمنه نهی بطاق پیل بر	برسان مناره سکنه را

در تعریف پیل که خواجہ جمال الدین موصل ساخت بود

منهسل ای عبور

چون

چون چارده مه شود و افاق	مشهور پیل چهارده طاق
گویند جمال معجزی ساخت	از قوس قزح پیل بردا
بشکوه بدرد زلفا تش	زین پیل که بدلتیت طاقش
بر عتقارای اگر کھاری	بر کوه صفا و مر و شل آری
بر کافه مصریان نهی باج	از فرق عزیز بکشی تاج
حضن بهر مان بکه آری	بج بلسان بکه کاری
آری برین مکه مشهور	از بهند وستان درخت
بس کنج روان کنی نهی	انی چو زمک در مدینه
فرمانی چشمه گشت دن	شهرستان بنانادق
از بهر دل تو نوح و بهر مش	کردند در و گرد و مهندس
کروقت عمارت سلیمان	بنا بودی سپاه سلطان
از بهر عمارت تو عمار	صفه های ملک نشوند بنا
از نار اشیر و آب کوثر	آهیک سنازند کوه و کوثر
از قله قاف سناش آرند	بار ز ستاره سرکه آرند

اینجا

عادت است که در بعضی وقتها در بعضی وقتها در بعضی وقتها

عادت است که در بعضی وقتها در بعضی وقتها در بعضی وقتها

عادت است که در بعضی وقتها در بعضی وقتها در بعضی وقتها

صد بار بر آوردند بهر
جوران پیر طیور جناب
هر چه از طرب و سرور بینی
چون خانه بخل یک بر یک
قصری که بنام تو طره ازند
در یکدم بی سپاس عصری
خوشید و می که ره نوردند
طیان ارم بدو در آیند
از چشمه خور کل آورندش
چون آن که و کل فرا هم آید
قصری وجه قصر کنج بر کنج
بنهاده سریر در میان جای
شهری و چه شهر داد و داد
کرد وین و بیم زمینش خواند
پاکان که در مقام سازند

که در آن وقت آن کل
در آن زمانه
نموده

صد باره زیاده ^{بقلعه} سکندر
آرند در و ^{در آن باره} قصور جنات
مقصود در آن قصور بینی
نعمت که تا هم مشتبک
دندان اش از آفتاب سازند
سازند رکوه ^{فناحل صفهای ملک} اساس قهری
خشت رز و خشت سیم کردند
بر چرخ منبر زبان بر آیند
گاه از ره کبکشتان بر بندش
ناوه فلک محیطا شد
تو چون ^{حقوق علی} بنه بخل و شاه شیطنج
استاده سران کلاه در پای
خوانده ملکش محمد آباد
بل کشور شمشیر و آند
فخر البکرانش نام سازند

ابلیس

در سکنه نخلان آن کوه کوه قاف

ابلیس جویند این منابت
در سجده آدم از دل و جان
بس ز انشوی قاف برگند پای
چون ملکنت مک از تو بیند
بذر رفت کند به نیم ساعت
او از ره رو و به نسل آدم
کابلیس ز کفش شد مجرود
ای جان محمد اندر اسلام
نامت بمجده و وفا کرد

بعضی صفات بفرمایید

در صفت جمال الدین

از سوره جمعیه و مقامات
زبان هر چه از معجزات او خاست
بر دعوت مصطفی تبریت
بر معجز قدرت اسی قدرت
باتاج رسل درخت یکبار

بنام

کادم ز تو یافت این نیابت
می آید انیت خیر کویان
سازد سر بوقیص راجای
سقای مک بر گزیت
آن اندیشه ارساله طاعت
در چار کفر ره دو عالم
در عهد جمال دین محمد
نازنده بجان چو نتو هم نام
خود نام نکو کی حفظ کرد

اوهای میگوید

ازین انایه میگوید

هر سو که ضیاء و خمر که تست
 جمعی ز دوست سید الناس
 کردی همه خلق را بیک دست
 هنگام مجود صند کس راه
 قدر تو بر آسمان گذریافت
 کیوان شرف سماک قدر
 در وصف تو آنچه و هم راند
 ز انبوی ثنائیت سخن نیست
 اندیشه درین شناست کمر
 ناکفته و عارف و کدارم

طوبی همه ساله هم تست
 سیراب شدی از یکی طاس
 سیراب عطا درین نگویند
 بشکافت بنان مصطفی ماه
 از پیتیش آفتاب بشکافت
 رضوان کینا بهشت صدرا
 کفیار نماید و مدح ماند است
 جای است که جای و دم زدن
 زین پیش تنابو نه و الله
 در خامت کت بش آرم

در سنت شیخ الشیوخ مکارم اخلاق ضیاء الدین عمرانی گوید

خاطر کنم آتشین حدیقه
 نوری که سیوا و آسمان است
 در نورهدی مصورستی
 آن سبک صدق و جان تحقیق

از مدحت سید الطریت
 از ظل ضیاء دین عمر خاست
 هم شیخ شیوخ عمرستی
 و آن که هر عشق و کان تو فیت

خوان کرم و خنده اند
 پاشنده کنج فقر
 جز اشک شست کرد و نقش
 این دلق کران بران
 آن دلق کبودش آسمانست
 ماهیت دلش رونده لیکن
 اسلام گرفت و روشنائی
 محمد و خواص روزگار است
 شبلی قدم و جنبه قالیست
 تکین ده در و بویزد است
 موصول بقای آن نگو نام
 از خوت و رجاءش جهنمیت
 هم خند و هم سه شک بارو
 جیبش بره توافل غیب
 در سینه اش از جواهر بر

خاص حرم و خلده سینه
 صد کنج روان بد نقش اندر
 جز نیست بخت جایی حلقش
 بر آن خف سقینه فوج
 او نه دل و آفتاب است
 از نقص کسوف و کفینه این
 از سینه بعثت شای نام فید
 سلطان مشایخ کبار است
 سفیان سخن و فضل است
 تلقین ده مسلم بوعیت
 فرمان ده خاوران و سلطام
 از میخ و خوراند و نشانیست
 کوی شکل هند دارو
 بیای و رعد شد و زهی حب
 بجزری صدق زهی جواهر

بسیار در حدیث حضرت زین العابدین علیه السلام
 در حدیث حضرت جابر بن عبد الله
 در حدیث حضرت عمر بن الخطاب

بسیار در حدیث حضرت زین العابدین علیه السلام
 در حدیث حضرت جابر بن عبد الله
 در حدیث حضرت عمر بن الخطاب

خبر خزانة دولت
دادار از نو بدین

تعالی انصافی الله علیه
ما بین عجزی و روضتی فریاض
الجمیة ۱۵۰

از دستش خرقه تازد کرد ای از سر نو بازید پند	از خفتش آنجگر خورده
خیر البشیر است حی تطفان	وانست که در حرم رحمان
از روضه مصطفی بغر دوس	پس رفت چو شتری سوی قوس
حرزی ز بی کمال رفعت	زادر پس گرفت وقت رحمت
صدر الوزرا ابو المناقب	آورده بتحفه نزد صاحب
احرار جهان همه عینش	پیری که ملک سز در میش
ترل افکن خوان صادقان	رستی ده جان عاشقان است
از دله خوان صبحکاهش	خاقانی هست ذله خواهش
یارب بقای او رسانش	مشتاق تقای اوست جانش
اندیشه کند که قیامش کیست	دانم که چو داند این نقش صیت
زنده نفسی که نشسته است	گویند تراست عاشق صیت
صوفی صفتیت ششتری	از اذ دلست بندگی کوش
زنکی طربست لیک باعم	رومی سلست لیک محرم
فی معانی التصوف در ستایش کعبه معظمه کوبه	
دیا پوشی کعبه بهتر	معنی طلب از لبای حسن بکدر

آن جوهر سینه مصفاست	در که کش اشک چشم پیداست
بکدر احت بدیده موج برداد	کز آتش دل گذارش افتاد
تا صومعه صبح بر دره	سجاده ز عالم سروده
پیش فقرای بیت معمور	افکنده هنر ارسف در نور
اعلی البید المحب کعبه	شیخ حرم و مرید کعبه
مرویه است و صفایه و بزانو	کعبه است و حرم تن از در و شو
در حرم دویم ز نامش افزود	از نقش الف که نقش او بود
بس عامر کعبه گشته مدام	در حلقه دین بیده حرم نام
کای عامر کعبه عریک الله	چون ابر برآمده ز موصل
از بحر سخای صدر مفضل	بر خاک مدینه ز ریش نند
در روزن مرقد محمد	چون روز فرو شده مجروح
بر دامن خواجه مختار	دیده ملک آن رفیق بیدار
از خواب برآمده برایش	مختار شنیده بانگ نایش
او کرده بدست پوششش	کساح گرفته در بر تنش

نقش الف بود کعبه
که در نام کعبه بود
سوف و در بین
عمر است
گویند و بیدار
آن قدر است که در او
در میان حرف و دو نیم
خویش افزود و عین
صوم

از حق

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

کان پیران کاسمان سر و شند
هر چند بنفشه صوفی است
کردون کبود چاهه را بین
خویشدینج بوسه سبک
چه نقیض کراسه را که بر حرف
چه زیان که بود عروس قرآن
در قرآن که حق کندارد
بر هر که عذر جبره کرد
ای منکر جان معنی اندیش
کی دانی کاین سخن که گفت
تو خال عروس این معانی
ای کشته چو آهن آتش جان
خامی کنی ارشوی خشن و آرد
یک زخم بخور تمام مخروش
افکنده چار مسیح آذی

بر این که در کشف و شکوف

بل

یک میخ هوا از سینه برکن
تا میخ هوات سخت پنج است
زین پنج که جتی است مشهود
اصافی زخمی گرفته در دست

پس لاف نه از میخ فیزن
در پنج خرد تو ست میخ است
یک میخ نه از درج داود
کین رنگ صفات کیم است

در تعریف صوفیه کوبه

نعمنی طلبی بر دوز رنگست
این رنگ ز فقری نشانت
رنگی که نهاد صوفیان است
فقرت ندهند تا بیکدم
این عالم اگر چه منزلتست
در مصر ترا نعیم الوان
در کنعان زان توقف تست
زین کرک کهن جهان غدار
صوفی که صفاست کوهش را
بل تاج بیای مالک از ناز

رنگ از خم این جهان تنگست
بی رنگی رنگ صوفیانست
از خم که های آنجهان خالت
نه بی سه طلاق هر دو عالم
دولت سیرا چه دل تست
توبه تحط سال کنعان
کین جاده تو چاه یوسف
این یوسف تازه را نگهدار
چه کفش چه تاج ز سرش را
سرمه اش کفش را دهد باز

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

از آن که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

اینکه اینها را که در دنیا می بینیم همه در این عالم هستند

ساحر که لطف یک صادق
شعبان قلم و کلمه قابلیت
از سحر حرام شسته کیمان
رسته دی سحر و کیش
استاده و دو علم خواش
مار فلکی است خامه او

کنج ملکی است نامه او
چینیت بنفش خامه اش در
من هندی و چین خامه او
آن جانی که سحر هندی باشد
کرچه سخن که فروشد
داند که درین فصاحت امروز

بر روی زمین نظیر من نیست
در نوبت من هر آنکه استند
زین بس همه از سخن سخن
کس را بچسان چنین سخن نیست
وزان سخن بریده و سستند
اسرار سخن در ی زمین بر س

خورشید بدم ز مایه عقل
خورشید سخن منم جهاندار
از من به مرتبت نرسد و اند
بی من همه کرمه نمایند
مهر بی خور اگر چه نور باشد

خورشید شدم سایه عقل
دین شاعر کان همه قمر وار
سر مایه خود ز من فخر و داند
هیچند همه جو ز می من آیند
در حضرت خور نفور باشد

جولاه نثار دم از سویی جد
هر شب که شود بهر کناریا
زان پنبه کینند ریسما نم
شاکر دازل بکلبه من
می با فم تار و پود سی
با فم بی روح وقت پوشش
زان جامه که با فم از سر دین
دورند مسافران افلاک
از آتش فکر و آب خاطر

خورشید شدم سایه عقل
دین شاعر کان همه قمر وار
سر مایه خود ز من فخر و داند
هیچند همه جو ز می من آیند
در حضرت خور نفور باشد

در نوبت خود که از طرف جدت بود کوبه

در صنعت من کمال الجبره
اطراف فلک جو پنبه زاری
آرند بکار کلاه جبار
باشم ره گشت ریسمان تن
از بهر و طای خضر و موسی
دستار سر و روای و شش
بطراز مش از طراز یسین
در اعلا جنت و دلق جلالک
با فم همه شب شعار فاحسه

ساحر که لطف یک صادق

قلوب و لایق
از سر کستان
سکری که سبزه جی
مستعد است

در تم لیت خود کوبه

در بیان نسبت او که از طرف پدر در و در گوید

استاد سخن تراش دوران	وز سوي پدر در و درم دان
از قوس قزح کنم خانه	بر مشفق نطق در نشانه
چون کونی بجز طیش اندازم	چون و هم بچرخ بر کارم
صد طایفه پیش کار دارم	از نیشه طبع پیشکارم
بر عارض صور جعد شایه	رندی که ز زنده ام بر آید
تخته همه شاخهای طوبی است	چوبم همه از درخت موسی است
زان تخته سریر جان طرازم	زان چوب دوات عقل سازم
تا سازم ربع و تخت و پیش	کوم برین و یا کی عدلیش
بامسطر و کونیاش بخشم	کونوج که سازم باش بخشم
شروان همه ساله خیر و نیت	تا کلبه من درین مکانست
بر خاقانی سخن تراشی	ختم است بر غم چند ناشی

در بیان نسبت وی که از طرف مادر طبع بود گوید

طباخ نسب ز سوی مادر	هستم ز بی غذای جان و ر
زان بر سر صدر کس نیایم	کنجینه حکمت جا ... ییم
چون مطبخ نعمت از درون	چون نخل جبراشوم برون

فقد

حفظ حقا

در بیان نسبت او که از طرف مادر

نیز آنکه حکایت

طباخ نسب ز سوی مادر

نام و کلمات

شاید که ز معجزات لایسم
چادر سوز این شعار موزون
چون بنشینم خبر ده کاری
دستار چه ملک طرازم
چون کرم قرم منند هتار
امانه چه عنکبوت خون خور
کر کرم سخن تنه من آغم
کان جامه که عنکبوت بافد
کرم از چه غزای زاهدان نیت
من کرم قرم نه عنکبوت تم
کرم ابرو چشم و لبران دشت
آنکس که چنانش چشم و ابروت
امروز منم طراز اشرف
حکمت بانی بکوشه فرسند
جوله خردان بری ز اخلاص

کز انش و آب جامه باقم
بر فرق سه خواهران کردون
در کار که بزرگوار سی
رک بند مسیح پاک سازم
می باقم عنکبوت کس درار
کر کرم قرم حلال خور تر
حاشا که عنکبوت بافد
از یکسر خار پر شکافند
بنی که شعارش به ان یافت
زان روی نهان و پاک تو تم
روی از پس پرده زان نهان
کر پرده نشین بود حق اوست
خاقانی مبدع سخن باف
از صحبت کوشه گشته چند
قانی بانان مجلس خاص

که قمر را

نام حلوا و نیز انکسور ۱۲

اصابع
جمع انگشت

ابای
بالک
بعضی نام خوش از جنس
آورده اند و شام

اسی
نام صمیم
از نخل و کرم
چندین بار در دود
بهرای آن آورده بود و میگویند
که او بخت در بخت است که ایمان
و چون او را سیاحت کرد که ایمان
مار از دست ده بهر که قبول نکرد
و جان به دوش

خان جو در انبار
قطعه میخ در خوب
چون نگاه میدارند خوب
شود

در مجلس خاصکان که سوز
هست از پی خوان زندگانی
زین خوان و ابای که لطف نمایند

در بیان نیت او که از غرض علم طبیب بود

وز سوزی عظم طبیب که بود
عقلم که هر از کج صفت
موسی سختم نه کوه آوا

عبدی نفسم نه آسی ستا
سروان فلک چهار نیم
تخمش بر زمین طبعم آورد

از هند فیر و چین خاطر
هستم بسجین مفرح آمیز
کرد و جگر حسود و جو جو

جایش میان جو توان خست
طلعون روان طاعنانت
حمی از روح منافقا ترا

روح الله ام محققا ترا
لفظم که شقای عظم کینانت
روح الله ام محققا ترا

نفس شریفه
دستور

نفس شریفه
دستور

بهر چنان

هر که که بطنج کاه پویم
نه کفی من شسته پینی
شونید نهان بمطبخ من

دردیک و مانع از آتش حس
خوشید بدان کند تک پوی
دودی که ز مطبخم بر آید

مریم صفقان که روح زاینده
از هجو و بهج من میگیا
شعرم پی ناقدان نافت

آن سکپار است روح اکبر
چرب از نکت منت حقا
در ویزه کن ضمیم من

از دست من این جهان جیفه
تا خاطر من نه از خوانش
شبه سختم شرب شایست

ای بی بهزار اب شویم
نه کاسه من شکسته پینی
دستی بعسل یکی بروغن

خوردی بزم از پی مجلس
که مطبخ من بدو رسد بوی
در مغز فلک چه غنچه آید

روزه بابای من کشاینه
ایده صحنات و صحن حلوا
سکپای مفرغ غفر است بایند

ای بی بهزار اب شویم
نه کاسه من شکسته پینی
دستی بعسل یکی بروغن

خوردی بزم از پی مجلس
که مطبخ من بدو رسد بوی
در مغز فلک چه غنچه آید

روزه بابای من کشاینه
ایده صحنات و صحن حلوا
سکپای مفرغ غفر است بایند

افزار کش و توایل آواز
این کاسه سر کنون نینا
این دهر قدیم کاسه کردان

خورد و بهجت خلیفه
سکپا کد ز نو بنا و دانش
بونا فاع صوفیان مهافیت

نام حلوا و نیز مدونه نفع

ای بی بهزار اب شویم
نه کاسه من شکسته پینی
دستی بعسل یکی بروغن

خوردی بزم از پی مجلس
که مطبخ من بدو رسد بوی
در مغز فلک چه غنچه آید

روزه بابای من کشاینه
ایده صحنات و صحن حلوا
سکپای مفرغ غفر است بایند

ای بی بهزار اب شویم
نه کاسه من شکسته پینی
دستی بعسل یکی بروغن

نفس شریفه

ای بی

سودم من بوقت شبگیر
از شربت لفظ من توی دان
کسی که محمد خدا داد
او پیشتر ذات او مشرف
کوثر با شرف بنانیش
واروده و عطر بخش جالست
لعنت کن دشمنان من او
مشتی جلد که ناتامند
چون غازیقون کریه و منکر
وانگاه جو نقشش بر اندام
در محراب حال و شکایت زان و انیس کریم

تکین ده صد هزار پیر
شیرین حیات اهل شرف
دار و کرد نامر اعطای داد
او کانی دست او سخی کف
رفوف ز شرف روف و کف
عجوب عیسی و جبر از انست
صد رحمت باد بر چنین دست
بشنو که سپهر شدست مقام
حیران چو صدق نه پادشاه دست
بشکافته سینه ام صدق وار
که گشته بدست غم چو سیلاب

خازن یقون برای هر که کبابیت
چون او را بکشند جرم او
میر و آید و در آن خانه هم
کذا فی زانکویا و بازای
داروی که برای
نیک کار آمدن
تعبیه

با ناخن چشم روزگارم
ان ناخنه جست در دور
شهبازم و شاه پر بریده
در حلق بمانده صف و احاد
چون کا و خراس تنگ میدا
از مفرقه زمانه حسته
آن کا و خراس بن مه سال
پیشش همه چرب آخر تر
ز و تا برادر راه بس
هم تنگ ز رشک شد نه شکم
چون دیدم هر دم بدل در
بشکسته وی و بسته کاری
روغن کم و تبس فثیله باریک
با دولت خود چو روز نوروز
در طالع خود لبان تقویم

با ابله روی اختیارم
وان ابله چست شرف
شب تازی روز کار دیده
یعنی آه از نهیب جستا
کردن نقطه و بال کردن
کردن طباب و چشم بسته
کوچک زنده و جدونی حال
لیکن نرسد با خورش
لیکن برادر دست رسی
بیکرنت رک مجسم چشمک
کفتا که ز رشک کن مینور
معذورم اگر بنالم آری
بالرزه بود چراغ و تار یک
یک روز نبود روز و ز فیروز
یکسال فزون ندیده تقویم

شب تازی
توی و کین
در آن خانه
در آن خانه
نیز شوربا
ز رشک
میوایت ترش
خوشنوار و زلف
میخورانده نفع
بسیار دارد

تقویم که شد محیل شکست
کز وی عملی در کتب یاد
ضایع کندش خیال بینی
یا کرده به بیلور فرستاده
که نیم بدست او برده اند
وروی هم در و بر چیده
بالله که بدست و هر یک
از آدمیان وفاندیدیم
یوسف چه کشید ز اخوتش
افکنده ام از نسیب آفات
از کار بیلکه ام خراست
طوطی که معایب آفرینم
تقدیر مرا بسر رسیده
از هند طرب برون نکنده
تو هم نه شکر شکر کن داد

بیلور بوزن بنو دار و خوش
در بعضی نسخه بیلور بالکشی
موقوف

فرسوده و گز و بر نشست
تاریخ شناس را نشاید
بر فال کشی و رنه نشینی
از د آر کتب بدست فرستاده
که پاره چار سوبه بر نه
پس تانق سرش بسپینه
ان تقویم کهن منم من
دیدم چه جو دم ارشیدیم
من زان اخوان کشیده ام
سکی بقرا به قر ابا است
کان دو و دقتیده در دماست
شروان تفصیت آهسته
منقار و زبان و پر بریده
از شاخ امل نمون نکنده
آب از دهن خشک داده

من مزده بظاهری صفت
از خدمت اهل عهد خسته
تا سوره عافیت بخوانده
چون مریم گاه تمت قوم
در بسته ز بیم سر ز بازرا
ببریده زبان بیتیغ تجربه
تنگ آمده بر دلم شمایه
آن به که زبان به تیغ ماند
زند ان منت مسکن من
نیز زوم ز روند کان عالم
وای که قد می زخم بر اهی
بد کوی زند کرده بران آه

کان طوطی کی بر دواست
بکشاوه نطق و نطق بسته
برایت لطق نسخ زانده
بر خوانده فلن اکلم الیوم
بکشاوه در از درون بیابرا

چون تیغ شده زبان به تیغ
کلخن جای بدین فراجی
مردی کند و سخن نراند
هر موی موکل تن من
در نکه ارند باد راهم
آه از زحک بر آرم آهی
مهر بسته بر و جفت شایه

از مدح پدر خویش علی بن ابی طالب

از بر خلا یقتم سبکبار
بر مایه آه علی بن ابی طالب
من ماد حش از زبان و خا
من مکنده او

کردون بجزای آن دل دین
 صافی دم و صوفی اجتهاد است
 تا عشق برای وقت معلوم
 کردار پی مرهم دل من
 کرده بی حربه دشمن من
 به وردنش از بی امام
 حالات من از رضا شریفی
 بندش همه بند اختیارم
 با طعنه جانیان صیف
 آه از دعوات او نمودی
 شمر و آن قوت از آب شش
 الحق حق نمیشد قدیم است
 افتاده برای اویم اینجا
 در مدح عتبه خوش کویه
 بکر نیخته ام ز دود خندان
 در سایه عمر ابن عثمان
 شیطانی خوار

در مدح عتبه خوش کویه
 در مدح عتبه خوش کویه

در مدح عتبه خوش کویه
 در مدح عتبه خوش کویه

هم صدرم و هم امام و هم غم
 بر بانی و هنر سنی مقالش
 از علمش داده و پیر محمد
 زین غم بمن آن شرف رسیده
 خور و بر کش آب را بسا لاله
 خور و لو کش است و هم رشاب
 خور بهت مشاطه زین جنگ
 آید به پناه قهر خور
 در خانه اتک خاطر من
 چون بر سر روزم رسیدی
 تا دست بران رسن در آرم
 تا بر در غم مرا و قوت است
 بودم جوگی و دقیقه خور و
 بس زان درجات برج برد
 اول زکی شصتم آور و
 صدر اجل و ایام اکرم
 افلاطون و ارسطو عیالش
 یک نکت بهر مس مثلاً
 که قرص خور آب و خاک دیده
 خور رنگ بهر خاک و خارا
 از بحر سوی فلک کشاب
 برخاک همی پراگند رنگ
 از خاک ز روز سنگ هر
 غم ساخت دو صد هزار روزن
 چون قرص خور رسن تنیدی
 خود را ز چهر عینا بر آرم
 احاد بناد من الوت است
 غم زنی در حیات رفتم برد
 زان برج بیوت اشران
 پس شصت مراتبی بنزل

در مدح عتبه خوش کویه
 در مدح عتبه خوش کویه

در مدح عتبه خوش کویه
 در مدح عتبه خوش کویه

در مدح عتبه خوش کویه
 در مدح عتبه خوش کویه

آن چار که چوب را بیاید
 آورده مثال را استینم
 در علم اسامی دو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 پس چون شدم از نند بالغ
 جنبید درخت میوه دارم
 در حرم من ز آتش و آب
 پوشید جهان بدست لباس
 باغ هم سبزه بر سر آورد
 بر لوح سپید من سیه فام
 نون و القلم جو بنکریدی
 چون دید که در سخن تمامم
 چون بای دلم بکنج در کوفت
 دانست که از اهل نطق بستم
 زین کلمه بکلمه بقارنت

تا کسی مصحف کشتاید
 کرده حدیث جهان یقینم
 آن دیدم از و که از حق آدم
 هم آسبی و هم معزم من
 از کتب و اشتغال فارغ
 در فصل ربیع روز کاظم
 هم رنگ در وقت دهم آب
 جو زام نجو شده اسید و اس
 از برت بنفشه سر بر آورد
 نون و القلمی نوشت ایام
 بین خواندی برو حیدری
 جهان عجب است و نامم
 سالم و رست و پنج در کوفت
 از نشادی آن بکر و پشم
 از آن عالم بود باز جارت

آن چار که چوب را بیاید
 آورده مثال را استینم
 در علم اسامی دو عالم
 هم دایه و هم معلم من
 پس چون شدم از نند بالغ
 جنبید درخت میوه دارم
 در حرم من ز آتش و آب
 پوشید جهان بدست لباس
 باغ هم سبزه بر سر آورد
 بر لوح سپید من سیه فام
 نون و القلم جو بنکریدی
 چون دید که در سخن تمامم
 چون بای دلم بکنج در کوفت
 دانست که از اهل نطق بستم
 زین کلمه بکلمه بقارنت

حرف کسین خور
 حرف کسین خور

بلک

یک عطسه بداد و روی نهفت
 انجاش نکاح بست خور را
 آنکس که چنین عروس پسند
 آن عین بدی ز جایی بزحمت
 خود بدی جهان چنین توان برد
 در مدح سید اجل امام شریف الدین محمد بن مطهر الطوسی گوید

صد زحمتک الهش ملک گفت
 چل سال غلب نشست اینجا
 بر حق بودار غلب نشیند
 خصمش که ضلال داشت بر جاست
 کابلیس بماند بر البشر مرود
 از خدمت سید اجل خاست
 هم همت سید امام است
 آن عرق محمد پیغمبر
 آن وارث صدق مرتضی را
 یکموی زم مصطفی نشسته
 بل سید شرع و دین و لافخر
 علامه خاندان خورشید
 بر مشرق و مغرب افتخار است
 و آن فاکه باغ حیدری را

یک عطسه بداد و روی نهفت
 انجاش نکاح بست خور را
 آنکس که چنین عروس پسند
 آن عین بدی ز جایی بزحمت
 خود بدی جهان چنین توان برد
 در مدح سید اجل امام شریف الدین محمد بن مطهر الطوسی گوید
 آن قدر و صفا که خاطر م رست
 آن مایه که طبع را قوام است
 و فضل محمدی مطهر
 آن مردم دیده مصطفی را
 قدرش ز دو کون در گذشته
 وین راستی است و شرع را
 دیباچه دو دمان خویشست
 از جنی و انسی اختیار است
 آن فاتحه صحت هستری را

عذب
 مروی زن زنی مردم
 عذاب
 مروی زن زنی مردم
 عذاب
 مروی زن زنی مردم

عرق با کسین
 عرق با کسین
 عرق با کسین

نقار علیه السلام
زادینه علم

بوده در شهر علم حیدر
وقت ابدیت بر زبانش
جاه و شهرش ز بهر علم است
شهری که خواجهش آورد در
زان مفرح ال وقت اجل

پیش کش ز روی تسلیم
کمر جیش حاتم طے
تاسایه آن همای رخشان
جغد است ز انقلاب درش

تا حضرتش از هر ی سفر کرد
کان شمس شمال عنبر آلود
که باز هر ی شود تن آسان
که سوی هر ی عنان گراید

زیور شود از پی هدی را
بر کردن مرکبانش جاوید

باز علم از هر ی در زبانش

صاحب ری
بوعلی بن سید کوثر
باز شاه روی بود و صاحب زور
شیر و شیر ۱۲ مویه ۱۲

چهار شهر
موج و موج
در دوری ۱۲

وین سید دین کلید آن در
هر خانه که داشت شهر دانش
کاستاد سهرای شهر علم است
او میوه باغ آنچنان شهر
بشکست ملک جوهره ال

پیش تلمش بسوی تعلیم
نوتر جمیش صاحب ری
رفت از سر خطه خراسان
بر کنکر ۱۲ چهار شهرش

در باد هر ی سموم اثر کرد
از روح نسیم خلق او بود
عناقیند در خراسان
از خاک هر ی جیان براید

پیر آی رکاب او هر ی را
دستار چه ز ر است خورشید

کردن
خوبی و زیبا

دستار چه ز ر است خورشید

کردن شده با همه مکانش
فرزند محمد عرب اوست
من شاعری قلب در هواش
عیدم ز جمال دولت اوست

زیر اجواز وحدیت را نم
از بس که ازین حدیث را ندیم
دانست که مدت فراکش
کرد از پی امن این دل ریش

همه دارم ز قدر خامه اش
چون دل می خاندان او داشت
فرض است مدح او برین راه
غم پنج ز دست و رک کشید است

دانش برکات دولت احسان
در هر کلمات او مفصل

دستار چه بند مرکبانش
حسان عجم و را و عاکوست
سعی چه که غانی شایش
نظم ز حدیث و قلات اوست

پرا بخف شود و ما نم
امسال ز روزه باز ماندیم
شید اکندم ز اشتیاقش
حرزم ز چهار نامه خویش

با جار کتاب چار نامه اش
طبعم ز شنای او فرد داشت
کر نه من و مدح حاش مد
بینج رک جان من برید است

کا نفاس امام بوی جان داشت
صدر الحکام و حید عثمان
بت از لقبش همه حرف اول

مربود

سخت و بی

زیر آنکه ۱۲

مدح

از در علم او

سبب

آن دولت داشت

خوشکار

باز غافل

افطار

خویش

خواب

مد

بر عثمان

تاریخی

در شای او کز
نقش سوز و دانه سوز

در طلب و نجوم و حکمت ناب
بقدر اطناب زجهه و قسط است
بر قطب و زحل و حمل و خورش
رخ سحر چو سبب سیوی نام عالم
شاکر دو کان چار بخشش
در نوع علوم جنس او نه
بر تخت خاطرش به بران
بر دفتر فکرش به باب
سازوی نا مهبان محرو
هر ماه که مشو و بعقر
تسلسلش آفتاب خورده
کر فطنت او بچرخ پدید
از مصر فلک ردای نیش
خفاش که میل میل دارند
باجندین سحر سامری مال

در شیوه نظم و نشر و آداب
صافی و خلیل و جاحظ است
وارث شرم بیان و رشک غلش
خون خشک چو مشک مشکوی
در دست بقا مهابت بخشش
در علم الهی از همه به
از صف کم اند بهند و یونان
از حبه کم است علم اغراب
از قرصه شمس قرص کافور
شمس خور و است جرج و کوب
از صرع و تب آفتاب فرو است
رنک بهق از ترش بشوید
و از نیش و شهاب نخت و پیش
چون تخت صاب خاک را اند
موسیقیست موسوی قال

در مذهب و اخلاق و عبادت
در مذهب و اخلاق و عبادت
در مذهب و اخلاق و عبادت

در مذهب و اخلاق و عبادت

در مذهب و اخلاق و عبادت

باب نشت مرغ کویا
زان دست بار غنیمت برارد
وندان مرا و آسمان رست
خورشاید اوست زان بهرام
من فایده جوی و او مفیدم
نظم بد و کانش چوب خورده
کر موسی از ان که معجزش بود
او حق دلم بچوب بشناخت
من خور و چون بزرگواری
آن کافور سلطنت و هندش
من چوبش خورده وقت تعلیم
خورشید که نینه دار باشد
از غطف این حسان ناکس

خورده و دشمن بر نیک آوار
زان دیده بار غنایان کرد
کر صحن زمینش از غنایان رست
از بام بر آید از غنایان فام
هم بود و مدرس و مفیدم
چون مار بچوب نرم کرده
کر چوب فلک و مار بنمود
این نفس چو بار موسوی خست
چو بان چو من بهی و اری
ناچار بچوب بر نهندش
شاید بهر ارنوبت از نیم
برابر مکیه کر بشا شدن
فهرست کمال عون او بس

در مذهب و اخلاق و عبادت

ان عصمت و نور میاض
سلطان ایم پور فاض

۱۰۰۲

در مذهب و اخلاق و عبادت

در مذهب و اخلاق و عبادت

در مذهب و اخلاق و عبادت

۱۰۳

نوری که ز مشرق ازل تاقت
 لکس بدل محمدستی
 زان نام و لقب که خاص است
 به لقبش نرفته داور
 شاکر و دل وینه مطلق
 تاشیح کلاه مغربی ساخت
 یک رشته ازان کلاه دریا
 چون دولت بی پسانه هرگاه
 عرش و مکنند چاکر او
 به قدمش باسمان بر
 هر که که بمنبری بر آید
 او نایب سد البشر شد
 من جسم و روح اوست عالم
 من ساغر و اوقی مطهر

نجم الدین احمد سیکر یانت
 احمد علی ابن احمد ستی
 اینک نوشته چپ و راست
 احمد نوشته اند و النجم
 از دواوتم کمال اختصار
 شاید بازان حضرت حق
 خورشید به ان کله سیر انداخت
 زان رشته قبا و مشرقی نیست
 زنی عکله من آور در راه
 نقش و فلکست میند او
 سازند عمو و صبح منب
 اوریس بسایلی در آید
 سید بنیالک غار و در شد
 ارواح رودند سویی اجسام
 تصحیف بخوان و قلب بنکر

نجم الدین احمد سیکر یانت
 احمد علی ابن احمد ستی
 اینک نوشته چپ و راست
 احمد نوشته اند و النجم
 از دواوتم کمال اختصار
 شاید بازان حضرت حق
 خورشید به ان کله سیر انداخت
 زان رشته قبا و مشرقی نیست
 زنی عکله من آور در راه
 نقش و فلکست میند او
 سازند عمو و صبح منب
 اوریس بسایلی در آید
 سید بنیالک غار و در شد
 ارواح رودند سویی اجسام
 تصحیف بخوان و قلب بنکر

اید بر من ز روی طاف هر
 خورشید به نزد دزد آید
 چهار دل مرا طیب اوست
 کارم بمقارش نفع پذیرفت
 رسمیت طیب را که هموار
 او را حرکت ز بعد شام است
 هر جا که در آید ان دل افروز
 رویش شب اندرون چو دان
 شمع من مظلم است نورش
 از باد زوال باد امانش
 هفت اندامش زمین حلم اند
 دل ز آمدنش شب نشان مید
 شاید که شب کند چشم
 معراج بشب منو و مختار
 شب بپایند رویشان راه

نجم الدین احمد سیکر یانت
 احمد علی ابن احمد ستی
 اینک نوشته چپ و راست
 احمد نوشته اند و النجم
 از دواوتم کمال اختصار
 شاید بازان حضرت حق
 خورشید به ان کله سیر انداخت
 زان رشته قبا و مشرقی نیست
 زنی عکله من آور در راه
 نقش و فلکست میند او
 سازند عمو و صبح منب
 اوریس بسایلی در آید
 سید بنیالک غار و در شد
 ارواح رودند سویی اجسام
 تصحیف بخوان و قلب بنکر

نجم الدین احمد سیکر یانت
 احمد علی ابن احمد ستی
 اینک نوشته چپ و راست
 احمد نوشته اند و النجم
 از دواوتم کمال اختصار
 شاید بازان حضرت حق
 خورشید به ان کله سیر انداخت
 زان رشته قبا و مشرقی نیست
 زنی عکله من آور در راه
 نقش و فلکست میند او
 سازند عمو و صبح منب
 اوریس بسایلی در آید
 سید بنیالک غار و در شد
 ارواح رودند سویی اجسام
 تصحیف بخوان و قلب بنکر

بی آنکه کسوف شد نقابش
شسته همه زلفها که دیده
این معجزه بین که مینماید
جوی بمقام او شب بک
الحق نظر عنا یتیم کرد
الهدی شیخ داود ایام

کشت مغیره آفتابش
 زاینده سین زاب ویده
 این باب می زنداید
 دارم بقال او تشک
 کز شیخ حکایت کرد
 تاج کرم و سیرا اکرام

در مدح امام الدیلمه تاج الدین واعظ کویه

زان تاج و سریر سرافرازم
شعرم هر در شناس خوشه
تاج الدین را عطا الخلدیق
تاجی که را متش خراجست
خادم زیند سپهر پرش
زین تاج بلند سر شد اسلام
وز خیر بدعه کرده هیچجا
سدیست کمال محکمی را

پس بدعت تابع دین طرازم
بر تابع نیکوتر است کو هر
نور الحق و حافظ الحقایق
شانهش دین چه جای تاجت
تابع سر مشتری سریش
کاکه سیه آمد و علی نام
زان بران ذوق الفقار کو یار
ازان بران ذوق الفقار کو یار
شیبانی دین ناشی را

وہم بنو ہاشم علیہ السلام

۱۰ و هست مرا برادر دین
فردا که برادران همه م
من نکریم از و دران
این کوهرها که می قشایم
دانم که چون نقد گشت کاغذ
یعنی بدایج مبرهن
گیرم که اگر نظیر دید است
و در دست شناس در زبانم

خصلت نام از و برادر کین
می بگریزند یکیک از هم
بس گویم مرجیا برادر
تثابته کام اوست نام
منصوب کنده حرف نامش
خاقانی را حق است بر من
یا برتر ازین سخن شنید است
این وردشتاس خزر جام

در مدح ابوالخیر نو سعید گوید

یار بست مرادین کن دیر
طبعش همه مکرات بی مکر
ظاهر بصفت جو کو هر خوش
شاید که باین سه پیت فایز
کاند خور همدم مرا عجب

از تخته بوسعید ابو الحیر
صدیق سخن رشید بوکر
عالی نسب چو اختر خوی
در هر جهان شوم مقار
بیت شرف است بیت داعی

تبرکات

غدر است کرم بود سخی نیست
 بکدام ختم از قف مصائب
 در ماتمش از سخی چه لاف
 باریک معاینم زین رور
 ای دیده دهر کو سواد
 ای بهری از فراق ناکاه
 گفتند که هفتۀ توان بود
 تا آخر دم ز روز اول
 چون خضر جهان تو نشناخت
 کاند ز ظلمات خاک شران
 گر چه چو خضر همه ضعیف بود
 بکشاد جهان علم یکسر
 اسکندر دین ز شهر دارا
 اکنون غم و فتنش چو سپاه
 ان چشم مباد خود گریه بس
 کان نطق بلند من فردست
 از مرک عماد بوالمو اهلب
 موئی شده موی فی شکام
 شک نیست که موی زاید از مو
 ای خاک ابهر کجا عبادت
 لمان قطعت ابهری آه
 بر بستر مکناتوان بود
 بودی برایش افضل افضل
 نا چشمۀ غرب خاطر ایت
 اشعار منست ابحیوان
 اسکندر روار کم بقا بود
 در سی سال چون سکندر
 سدی بده رختهای دارا
 شد ساخته پیش چشم احباب
 بی او کرد بنا کس و ناکس

انچه

آن جسم مقدس که صدر
 بر تافت غان چو ^{جانشین} ^{شما}
 از خاک سوئی جانش بر نه
 یوسفیده ار ملک دین را
 ان یوسف بعد چه سری یا
 زین یوسف تازه کشف و ^{نیاید}
 یوسف شاه قلب یوسف ^{آسود}
 سیمخ شکار شه قنار
 ای دوده شهادت ای ثابت
 دوده اسدی نهاده ماتم
 حاسد شدن هنر هنر نیست
 بگرفت جهان جهان اتر
 شتر در ره شرع معتبر نیست
 هر کس که فضول پرور است او
 بوالخیر نه بوسعید هم نه
 معصوم تر از روان ابرار
 از سوی ابهر بسوی جنت
 بر سقف خشتکافش بر نه
 بس صید شده چه ز بیل
 او چاه ز بعد سردری یا
 این زال خریر چون یقا
 یعنی شوی که دشمنش بود
 چه روی بقا حقیقار
 از قلب شمانت و شما
 کلب کلب از نهاد خورم
 عیسی جسد بزرگتر نیست
 تا فاضل فصل شکن فضول پر
 بوشر ز زاد بوالنشدت
 بوالخیر ککو که بوشر است او
 بل بوشر و بوشتی عقبه

کوهتر دشمنان

من هم بر جرم از خری چند	قولنج و شوح آسمان اند
مشقی بخسان که بخش زانید	با هفت سرو چهار پایید
ذوق از سخنان من فرایید	بس در سختم سخن فرایید
چون بحر بچشم از سخن نشان	صد هوش حیض درون ^{شان}
ان یوسران دست واکن	چون دیو چه سبک صفت مرو ^{ین}
الحاخران دین فرو شدند	کوته چشم و دراز گوشند
بی فهم چو فهم التشن افزای	بی فضل و جوخله داران کای
الا الموت نیست شان باد	هم صورت این حرفشان باد
بشنو سخن که پیشو و فوت	نفس الموت چیست الموت
چون نفس الف بصف دعوی	جمله طلبان پیچستان نی
وانکه ز پی مراد هر دو ن	هم دال شده بچشم هم نوت
کوفی میر و علیظ بنیاد	چون رابان اهل بغداد
چون سوزن شکرسته زاول	سری و نماده تن معطل
تن کشته خرافه بر تن	پا حون شکرسته سوزن

دال به قیافه

وان سوختگی بدستهاشان	نقره شده نقره قفاشان
یارب که چه ابرند و اکم	این قوم که ابرند و اهرم
من بر سر عالم از سر سود	دندان تاج عنبر اکود
و ایشان همه هم درین ریاست	دندان سیر در نجاست
برکنه چرب من فتاده	دهن پیراغ دهن داده
یکسر همه ریزه چین خوانم	بس غارت کرده خان جانم
یکسر همه جرعه خوار جام	بس داده باب نقش نام
یکسر همه پیوه دزد باغم	بس کشته بیاد کین چراغم
از پهلوی من کمال دیده	بس پهلوی من چوسک دیده
امروز غریبم اندرین فن	دین قوم چوسک غریب دشمن
چون ابر که در حمایت مهر	بالا شود و پیوسته ش چهر
از مهر فلک بلند گردد	پس روی چشم بند گردد
هر کوسر سفله بر کشید است	آن پینه کا قتاب دید است
خود را بنظر من شعر دند	آخر فضلا ی دین نمر دند
از کوی زرین عنبر اکند	کوی که جعل کند شناسند

دانه که ز ماه چرخ اخضر	تا ماه مفتح مزور
آن زنده سریت راه پاک	دین هست فسرده زمین پای
این اصل ز آفتاب دارد	و آن مایه ز ماه زینق دارد
گاو نیست که عنبر آورد بر	کاو نیست که هست بشکل آورد
از یک نی بویا توان کرد	و ردیکر نی شکر توان کرد

پنی سگ کج را درین کوی	هم سرخ قفا و هم سیه روی
آن سرخ نه کز مغزی خواست	سرخ که ز روی مغزی خواست
آن ملحد بوالعلاء ساقل	چون و شش همه عقیل و فاعل
غزجه و نعره ز کور کور	غوری سگ عور اصل غور
چون آن سگ غوری از جهان	همیشه شنج بخدی افتاد
انجا حظ وقت را بدی خواه	انجا حد دین ابا و الله
سگ زنی چو سگ زیان محال	برورده بشیر سگ علی الحال
بطریق زمانه باب بطروش	صد ره به ازین جهود منجوس
خواهیش جهود ملحدان خوان	و خواهی ملحد جهودان

مانند جهود شده ز حل رنگ	لایل چو زحل جهود و نیرنگ
آن کیست که یار و این یار یک	باشد بنیاده حواریک
او جری نفی حق بسوید	این از اب و این ز روح کوید
او شرک و این معطل از دل	هم مشرک و این معطل از عقل
از نم شده آفتابش از دست	شناخ دیان دیده چون طشت
لایل که چو شمع طشت ز آغار	خو کرده بشمعهای سرکار
دار دلش از جیم خدلان	هم نار جیم کرد دشت جان
بوده نبش ز آتش آزار	هم بر سر آزار جان دهد باز
ماند بجعل بعقل و سیما	پنی که جعل بوقت کرما
از ثقل چهار پا بر آید	هم بر سر آتش جان بر آید
چون از در دین ستوده کرد	کرد دیره کرد کوه کرد
و صبا جی را در ابر جوید	چون یافت نغم صباح کوید
او باز زیدان و این کرد	انگاه و رانکاح دین کرد
کوید که محمدای برادر	مردیست حکیم کیمیا کر
کوید که چنین پمیری بود	کیال و بزرگ مهری بود

کافری عیسوی بود
سردهی اند معطل حق

در این کتاب
در این کتاب

آن سالک صادق انبیا را	و آن آسپی صادق صغیرا
آن کرده برسم عاشقان چاک	کلی سپهر و عود و دی خاک
ن در زده آتش از سر سوز	در جیب ملع شب و روز
که بود الحکمان کنند بیداد	صدر دو محمد م حرم باد
اندر حرم از بسکان ترسم	بل گز شیر زیان ترسم
در دل غم از دهان دارم	کافر و بی دینش دارم
فرع حرم از بد آن معاف است	من صید سگان شوم کلاف
آن خرز کبوتری نیم کم	در کف دو شاه باز عالم
الغزت صادمی و چششی	فی لغت محمد القریشی
الحکمة جنسی و جندی	فی مدح محمدی الجندی

مدح صدرالدین صغیر

صدرالدین صدر د املت	بر تر رسد بعد و چار علت
آن قابل مغر و حی مغزش	و آن قابل سر حدیث نعرش
مغر کلمات و سر اکبر	بنمود مفسر و مفسر
دین از دو محمد است بر جای	خرچ بوی از دو قطب بر جای

از محدث کاف و نون که موبست	بزرگم ازین حدیث کو بست
محبوبم ازین به گفته اوست	در روضه مصطفی که مینوست
هستند کو برین شب و روز	در فندق بود و صد کله دوز
در فندق بود د کانش	صد گونه دو مغز در دما نش
زوفند و قیان رطبع ناخوش	بالغره بخوشه بلوط از آتش
ان کا محمد را حکیم دانند	خاقانی را به بین چه خوانند
گوید که رسول بود فاخر	در نور علی چه گوید آخر
فرعون شده این لعین بدین	مانا که نماید اهل قزوین
نروان که چو کعبه بود ازین پیش	کردش چو کشت رانش خویشتن
بیت المقدس بده با یا م	چون در تمامه کشت بدنام

فصل

یکذا رم شرع نا تمامان	دل بشکستم از شکسته نامان
از منقطعان سخن تراغم	کا حرام دو کعبه یافت جانم
از قده چند یار نارم	چون یاد دو قده قبله دارم
آن قده کائنات یکسر	وین قیله جمله هفت کسور

ان کمال

بحری که محمدی عجم رست
 آن کنج هدی نهاد و بکشد
 کنج فرشی بید رایش
 بر تعب زنان کنج در خورد
 زان خون که ز راه دشان نخت
 نقابان هر کجا که هستند
 در جبه فلش تنگ سار است
 سدیست عظیم بهر بالشت
 زان خضر جوزی مقام اوست
 صدرش حرم موحداست
 از نور الله گرفته مصباح
 معین کرم معین ایمان
 مصر است و عراق در پناهش
 هادی اعم درین جهان است
 شعری نظر است جان پاکش
 ارفیص محمد عربی خاست
 این مهر نهاد و پاسبان گشت
 کرد ارقم مصری از دایش
 دست همه از قلم قلم کرد
 کلکونه روی ملت آمیخت
 همچو ماهی بریده هستند
 همچون دریا خزینه دار است
 یا جوج ظلال را ظلالش
 اسکندر شرح نام او ساخت
 او دافع اهل دامغانست
 شب کرده صباح خیل صباح
 فرق فلک و امین فرقان
 عین الشمس است بارگاهش
 همه که هم درین زمان است
 دهن البلسان لسان پاکش

گفته

گفتند چه است در صفایان
 عقل این کله دروغ دانست
 مهدی است در اصفهان محکم
 اینک همه شب سپاه دای
 اینک همه روز مهدی پاک
 مدقش بگاه فتوی
 زان جامه که روی دین نگارد
 فتوش کشید و بی تعجیل
 امر فر کشید هم بدین تاب
 شد فتنه پست خواب مقوی
 یکوی بچینه سس بموی
 موسی قدم است و مصطفی
 و جال در آن چه است پنهان
 کانک مهدی در اصفهان است
 و جال برستان معین
 این دیو دوان آدمی مال
 در صدر مهدی و برای افلاک
 داروی خضاب فرق دخی
 دنیا نقط عروس دارد
 در دیده فتنه آتش میل
 در موضع میل سره خواب
 کاکه نشو در جنبش صو
 گافیون خورد است قنده
 هارون و علی کمال محمود

ذوالمجد پناه دین مختار
 امانه ایاز عشق وند مت
 محمود کاباز اوست احرار
 بل کز سر و چشم ایاز حدت

پاکان همه بر کشیده اوست
چون هم نام از سپاه ایمان
عینیت و غرایب مقالین
الحق دوبر در فلک فر
چون احمد جبرئیل همدم
در ساحت شرف و عزت سلام
بی آنکه محاق در میان هست
دو کوهر دین و کون امکان
دو جهان چو دو کفه ترازو
باد ابد الابد کران سر

در کوفضلا چو گفتیم اینقدر
در سلک سخن جواهر آرم
ان واسطه کیست اسلام
در مدح جمال دین دینی
باز ایم در مدایج صدر
بس واسطه را بظاهرم
ان صدر که ام صاحبام
بعد از همه زدن چه معنی

دی با تف صبح دادم اواز
گفتم سر لیت این نه طغیان
از علم و سخا و رسم و منظر
نه کوکبه محمد آختر
نه روح بس از طبیعه آمد
بعد از سه نتیجه زاد انسان
صبح از پس شب کشید خنجر
سنگت تخت و انگهی کان
بر جیب کله نهند کیسه
شبه کلاست پخرج کردن
ان چند هزار سرید و در
خورشید که او جهان گشاید
این عذر دلیل بود کرنی
گای صاحب نطق سحر پرداز
قصه لیت درین میان زنیان
کان صدر محمد لیت کوهر
بعد از رسل آمد ست ظاهر
نه مضغه ز بعد نطفه آمد
بعد از سه کتب رسید قرآن
کل بعد کیا نمود پیکر
ظلمت بود آنکه اب حیوان
ان قوقه لعل و کویک زر
چار از کان چار ترک اودان
خورشید بر و قوقه زر
نی بعد سپاه انجم آید
پیش از همه مدح اوست او نی

فصل مدح ملک الوزرای از جمال الدین مومل ه

سلطان سخا و صد مطلق
خورشید کمال و سایه حق

سلطان سخا جمال دین است
 ان سایه که گفته اند این است
 بحر خست غلام صدر من هم
 من چه که افاضل ز من هم
 بیسازم در مضیق شر و ان
 از سرتاس فشره جان

از بس که کنم سماع ذکرش
 شد حامله از صفات بکرش

سمعم بطویه های کوهر
 طبعم چو بقطر است شکر
 از بس که خردشای او خواند
 در کوش دلم صفات او اند
 شد کوش دلم جواهر اکین
 دارنده کوش و ارز زرین
 این در که زبان همی نشاند
 از کوش بقرض می ستاند

از بای مشتق هوایش

دو حلقه کنم بخاکیاایش

در کوش کشم که من غلامم
 تو بند و کی فلان امام
 تا بر من ازین غلام ایام
 یا قرخ یا قرخ هند نام
 دانی که بان هدایت آباد
 توفیق مدیحم از چه افتاد
 از مجلس آفتاب بکروز
 در دیده جواهر دل افروز

افزوده می شود

در دهن که این جواهر
 بسیار بخا زمان خاطر
 ماکر نه فروکش از هم
 در سبک سخن برش مسلم
 بر چس که این شنید جربت
 بپدید مرا آفتاب را درت
 از دست بریدنش بپیرخت
 السارق داغ جبهتش سخت
 چون دست بریده آفتابست
 صبح از چه غریق خون ناست
 چون داغ بر آفتاب کردست
 ماه از چه کبود زخم حوز دست
 باز آمد آفتاب پیشم
 ز نثار کنان بلفظ خویشم
 کای خاقانی بحق هستی
 کان کوهر باز جافرستی
 کر خجالت آنکه صدر و نبی است
 رفتن سوی شام زهره ام
 من آنم کوهر از سر کلک
 راندم بجهل صبح و سبک
 آن عقد چو بسته شد بدستم
 بر کردن آفتاب بستم
 بر کردن ازان به بستم ایرا
 دیدم که نداشت دستگیرا
 این عقد چو باز جارساند
 صدرش رقم قبول راند
 پیشانیش رای سارقت
 میل کند میای سابق
 دست و کوش دهد ز معجزه
 سارق شده سابق آمد از غر



این عقد که ختم شد بنامش
کم بوده اوست حکمش او را
هر چش به ازین نکستد کس
که بخاطر پاک را کنم حش
که آنچه درین کراسه گفتم
در ملک سخن مرا رسد فخر
در نوبت من هر آنچه هستند
کس را سخن بلند ازین است
عقلم هم صاحب القرآن اند
از صورت عدل ذات او باد
که هر چه بکارگاه دنیست
نموده الله انوار بر سرش باد

از وی که هر وزمن نظاش
چون یافت بهایش چه توان
این تحفه عراق و شام ز کس
این تحفه کراسه است محدث
کس گفت خدا یراسه گفتم
سلطان سخن منم و الفخر
وزدان سخن بریده رستند
سو کند بمصطفی اگر هست
جان مارح صاحب الجهان خواند
عدش مد و حیات او باد
از عدل دراز عمر تر نیست
رب الله رب اب و رش باد

این دعوات را بکاه تملیل
آمین آمین کن و صبر میل

الفقیه حقیق کتبه مولانا محمد صالح ولد خان بدیع عرف سید یونس کتبه مولانا
سید مولانا و حلفت جان محمدی و میان عنایت لیس ایزد سبحان و تعالی اب کتبه
ده که محض فی سبیل الله درسی فرموده بودند

